



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

منظومه کردی

شیخ فرخ و خاتون استی

(متن کردی و ترجمه فارسی)

ضبط و ترجمه و توضیح

از

قادر فناحی قاضی

تبریز ، اسفندماه ۱۳۵۱

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران ، شماره ۱۹



FACULTÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
Institut d'Histoire et de Civilisation Iranienne

SHEYX FARX-O-XATUN ASTI

POÉSIE POPULAIRE KURDE

(Texte kurde avec traduction persane)

Recueilli, traduit et annoté

par

Qader FATAHI QAZI

Tabriz - Mars 1973

Publication, N° 19 - Série: de Littérature Populaire Iranienne, N° 5

سلسله ادبیات عامیانه ایرانی ، شماره ۵

منظومه کردی

شیخ فرخ و خاتون استی

(متن کردی و ترجمه فارسی)

ضبط و ترجمه و توضیح

از

قادر فتاحی قاضی

تهران ، اسفند ماه ۱۳۵۱

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران ، شماره ۱۹

حق چاپ محفوظ است

از این کتاب يك هزار نسخه در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسید.

اسفند ماه ۱۳۵۱ هجری شمسی



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

تدوین مجموعه کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ و معارف ایرانی و کیفیت ظهور و تکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی در میهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهن سال آرزوی هرایرانی و آرمان دوستداران ایران به شمار می رود .

تأمین این منظور و نیل بدین هدف جز با فراهم آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان پذیر نیست و هرگونه کوششی که در این زمینه براساس استفاده از مدارک مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به مقصود نخواهد بود. برای تدوین تاریخ کامل ایران به معنی وسیع آن - اعم از تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب و علوم و فنون و اقتصاد و جغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه‌یی و محلی - مسلماً نمی توان به مدارک و اسناد و منابع تاریخی محض، به فرض دسترسی به همه آنها، اکتفا کرد بلکه پرازش ترین و قابل اعتمادترین و موثوق ترین مواد و مطالب و مدارک را در این باره از خلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها و افسانه‌ها و قصص و تمثیلات و داستانها و منظومه‌های عامیانه باید به دست آورد و آن گاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء با مواد موجود در کتابهای تاریخ و نتایج و قراین ناشی از کوششهای باستان شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه و تنظیم کرد .

در زمینه فرهنگ ایران نیز - که به طور کلی شامل زبان و ادبیات و لغت و فقه اللغة و زبان شناسی و لهجه شناسی و آثار و ادبیات عامیانه ایرانی و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشه ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و پیشتر از هر کار گرد آوردن و طبع و نشر انتقادی مواد و مدارک ضرورت دارد و پس از این مرحله است که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی دغدغه خاطر و با کمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع درباره آن گامهای استوار بردارند .

مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز

به اقتضای این ضرورت به وجود آمده و می‌کوشد تا بخشی از این آرمان و جزئی از این نیت را از قوه به فعل بیاورد و در حدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌ی را که بر عهده دارد انجام بدهد .

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به‌شمار می‌رود در زمینه تاریخ و زبان و ادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم و نثر و ترجمه آثار و تألیفات مفید دیگران در سلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد .

* * *

برای بررسی کامل فرهنگ و معارف ایرانی گردآوری مواد ادبیات عامیانه و آثار «فلکلریک» اعم از ادبیات عامیانه فارسی و دیگر زبانها و لهجه‌های ایرانی دوشادوش تحقیق و تتبع در زمینه ادبیات رسمی (کلاسیک) ضرورت دارد .

تعبیرات و اصطلاحات و امثال و داستانها و ترانه‌های عامیانه ایرانی آینه‌روشنی است که چهره حقیقی روحیات و عواطف و عناصر زندگی مردم را نشان می‌دهد و اگر ادبیات رسمی در خلال تجلیات دانش و هنر خواص بارقه‌یی از احساس و ذوق عوام نهفته دارد ادبیات عامیانه پرده‌ی رنگین و سحرآمیز است که تار و پودش از شادی و اندوه و بینش و خواهش مردم و زندگی عادی آنان حکایتها می‌کند ، و چه بسا که با استفاده از مواد موجود در این آثار می‌توان برای التیام بین کلیات تاریخ سیاسی و تفصیل جزئیات تاریخ اجتماعی و تمدن راهی گشود و از ورای حجاب مصنوع و منقش رزمها و بزمها سایه روشن جریان واقعی حیات قوم ایرانی و تلخیها و شیرینیهای آن را مشاهده کرد .

گذشته از این فواید که گفته شد ادبیات عامیانه مایه و سرشت ذوقی و هنری مردم و جامعه را نشان می‌دهد و غالباً مکمل ادبیات رسمی و واسطه‌العقدنبوغ خواص و عواطف عوام و نماینده حقایق عادی در برابر ادعای و ابتکارات عالی به‌شمار می‌رود .

* * *

پژوهش در ادبیات عامیانه و فرهنگ محلی گرد به همان اندازه که از لحاظ نمایش سایه روشن زندگی و معتقدات این قوم اصیل ایرانی ارزنده است از نظر جستجوی عناصر گمشده زبانی و ادبی و فکری و اجتماعی میهن کهن سال ما اهمیت دارد، و همچنین از حیث کشف و بررسی عناصر عاطفی و معنوی و مشاهده چهره انسانیت

درگوشه‌یی از جامعه بشری دارای ارزش بیکران است .

بیتها یا سرودهای عامیانه داستانی یکی از شعبه‌های مهم فرهنگ محلی کرد به‌شمار می‌رود و گردآوری این سرودها از دیدگاههای گوناگون سودمند است .

به‌طور کلی در بیتها به اعتبار مضمون و مطلب می‌توان انواع زیر را تشخیص داد:
 ۱- داستانها و افسانه‌های غیر محلی که اگرچه ناچار زمان و مکان خاصی داشته است ولی رفته رفته جزو ادبیات ملی قرار گرفته و نظیر سایر مناطق ایران در فرهنگ کردی نیز نفوذ کرده در قالب بیت ، با روایات مختلف و پذیرش پاره‌ای از عناصر محلی ، متداول شده است .

۲- بیتهای محلی که رنگ کاملاً بومی دارد و نماینده مختصات ادوار جدید و زمانهای متأخر است . این بیتها نیز در صورت امعان نظر و تحلیل دقیق از مواد باستانی و غیر بومی ، که غالباً تغییر شکل یافته است ، بهره‌یی دارد .

۳- بیتهای محلی که رنگ باستانی دارد، و اگرچه از تأثیر و نفوذ مواد جدید دور نمانده، استخوان‌بندی اصلی و زمان و مکان واقعی آن با حوادث و مشخصات زندگی مردمان کردستان در زمانهای متأخر مناسب نیست .

منشأ بیتهای کردی متفاوت است و امکان دارد يك افسانه یا حادثه تاریخی ملی یا يك حادثه محلی یا خاطره مبهم يك شکست و پیروزی یا معتقدات بومی و مذهبی یا تأثیرات عاطفی و تخیل شاعرانه یا ممزوجی از اینها هسته بیت باشد، ولی در هر حال روح کلی بیت به نحوی از انحاء گویای آرزوها و امیدها و یأسها و تلخکامیها و مثل افسانه‌ها و ترانه‌ها و سرودهای دیگر مناطق خاطره‌یی از خنده‌ها و گریه‌ها و شادیها و ناله‌های بی‌سرانجام در جنگال راز سرنوشت انسانی و جبر غم‌افزای آفرینش است .

با انتشار بیت « شیخ فرخ و خاتون‌استی » که به کوشش آقای قادر فتاحی قاضی ضبط و ترجمه و توضیح شده است نوزدهمین شماره از انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران و پنجمین شماره از سلسله ادبیات عامیانه ایرانی در دسترس طالبان قرار می‌گیرد و امید است جویندگان و پژوهندگان ادبیات عامیانه ایرانی و فرهنگ کردی را سودمند باشد .

منوچهر مرتضوی

بیستم اسفند ماه ۱۳۵۱ هجری شمسی

فهرست مطالب

پنج	دیباچه
نه	فهرست مطالب
۱	سرآغاز
۲۱	متن کردی بیت شیخ فرخ و خاتون استی
۷۵	ترجمه فارسی بیت شیخ فرخ و خاتون استی
۱۲۹	حواشی و توضیحات
۱۳۱	حواشی و توضیحات متن کردی
۱۶۳	حواشی و توضیحات ترجمه فارسی

سر آغاز

شیخ فرخ و خاتون آستی نام یکی از « بیت » های مشهور و دلکش کردی است . بیت در کردی به داستان عامیانهٔ هجایی گفته می‌شود. فرخ (بروزن تلخ) نام مردان است ، اما در فرهنگ مهاباد^۱، تألیف آقای گیو موکریانی ، به این معنی اشاره نشده است .

فرهنگ مهاباد کلمهٔ « فرخ » را در دوجا ذکر کرده است . در صفحهٔ ۴۰۸ فرهنگ مزبور چنین آمده : « فه رخ : فرخ » . در اینجا فرهنگ مهاباد ، طبق روش خود ، کلمهٔ « فه رخ » را (با املا ی کردی) ضبط نموده و کلمهٔ « فرخ » را (با املا و مفهومی که در عربی دارد) معنی آن قرار داده است .

گذشته از این ، مؤلف فرهنگ مهاباد از کتاب خود بخشی را (از صفحهٔ ۷۲۵ تا صفحهٔ ۷۴۱) به لغاتی اختصاص داده که از کردی به زبان عربی وارد شده ، در این قسمت مؤلف ابتدا کلمات را با املا و شکل عربی نوشته سپس اصل کردی آنها را آورده است .

در صفحهٔ ۷۳۵ این بخش کلمهٔ « فرخ » نیز دیده می‌شود و مؤلف

۱- فرهنگ مهاباد ، کردی به عربی ، چاپ اول ، شهر اربیل (= ههولیر) ، چاپخانهٔ کردستان ، سال ۲۵۷۳ کردی .

فرهنگ مهاباد آن را چنین قید کرده است: « فرخ: فه رخه ». مؤلف این بخش را « فه رهه نگوکی مادیی » نامیده و در صفحه ۷۲۵ تحت همین عنوان اظهار نظر می نماید که این لغات به وسیله علمای کرد وارد زبان عربی شده است.

توضیحاً باید افزود که اعراب این گونه کلمات را « دخیل » خوانند و با تحریفی در اصوات و اوزان، آن واژه ها را ملایم و مناسب زبان خود سازند؛ این عمل را « تعریب » و واژه یی را که تعریب بر آن جاری شده است « مُعَرَّب » نامند^۱.

در خصوص کلمه « فرخ » به برهان قاطع^۲ و فرهنگ معین و المنجد مراجعه شد. در کتب مزبور اشاره یی به دخیل بودن « فرخ » نشده است. و ضمناً معنی فرخ مطابق نوشته المنجد چنین است: « ولد الطائر. کُل صغیر من النبات والحيوان. ».

در فرهنگ مهاباد معمولاً اسامی خاص هم آمده، مثلاً در مقابل کلمه فه رهاد (= فرهاد) چنین قید شده است: « اسم للذکور »، اما چنانکه گذشت در برابر کلمه فرخ چنین توضیحی دیده نمی شود.

همچنین در کردی ترکیب « فه رخه شیر » وجود دارد و آن در فرهنگ مهاباد نیز آمده و « شبل » معنی شده است یعنی بچه شیر. ممکن است که وجود همین ترکیب سبب شده است که مؤلف فرهنگ مهاباد فرخ را

۱- رك: مقاله « کلمات عرب » از آقای رشید عیوضی، در نشریه دانشکده

ادبیات تبریز، شماره سوم، سال شانزدهم، پاییز ۱۳۴۳.

۲- به اهتمام دکتر محمد معین.

«دخیل» به شمار آورد. اصولاً امکان دارد که «فه رخ» کردی که اسم خاص است، هیچ گونه ارتباطی با «فرخ» عربی نداشته باشد.

به نظر می‌رسد که در این روزگار نام «فه رخ» در میان کُردان چندان معمول و متداول نباشد و شاید به همین علت است که در فرهنگ مهاباد به «اسم خاص» بودن آن اشاره نشده است، گو اینکه فرهنگ مهاباد را نمی‌توان فرهنگی کامل به شمار آورد و خود مؤلف هم چنین ادعایی نداشته است. باید دانست که به مرور نامهای کُردی جای خود را به نامهای عربی بخشیده است، مثلاً نامهای کُردی «پیرۆت، باپیر، سوواره، سیامه‌ند، گولۆی، گولان، گولای، سام زه‌ند، تارا، لاون، هوشین، هه‌لاله» در مقابل اسامی عربی فوق‌العاده در اقلیت‌اند.

بالاخره می‌توان «فه رخ» را مقلوب «فخر» عربی تصور کرد و یا آن را با واژه‌های فرّ و فرّخ و فرخنده مرتبط دانست.

کلمه «خاتون» بنا به نوشته برهان قاطع^۱ ترکی است و به معنی بانوی عالی نسب می‌باشد. در کُردی علاوه بر کلمه خاتون کلمات «خاتو» و «خات» نیز به کار می‌رود. این دو کلمه اخیر را می‌توان مخفف خاتون پنداشت. کلمه «خات» همیشه به اول اسم ملحق می‌شود و آن اختصاص به نام زنان روستا نشین میان سال دارد، مانند: «خات گولۆی، خات زیبا، خات پهری زاد».

کلمه «خاتو» نیز مانند «خات» به اول اسامی زنان افزوده

۱- برهان قاطع به اهتمام دکتر محمد معین، ۶۹۶/۲، ج ۱.

می‌شود، مانند: «خاتو زین، خاتو ئه‌ستی».

کلمه «خاتون» در محاوره به آخر اسامی زنان ملحق می‌شود، اما چنانکه می‌بینیم در این بیت کلمه خاتون بر استی (بروزن هستی) مقدم شده است. این تقدم که به منظور احترام و دوری از حالت «معمول و متداول» صورت پذیرفته شاید امتیاز و تشخیص خاصی برای استی فراهم آورده است. استی که نام دختران است، بسیار معمول و متداول می‌باشد؛ اما متأسفانه فرهنگ مهاباد آن را درج نکرده است.

علاوه بر کلمات خاتون و خاتو و خات «خانم» نیز در کردی به کار می‌رود و آن در آخر نام زنان ذکر می‌شود. گاهی خاتون و خانم به صورت اسم خاص درمی‌آیند و در این حالت ممکن است کلمه خاتون «خاتونه» و کلمه خانم «خانمۆل» و «خانمی» تلفظ شود.

در متن کردی کتاب حاضر گاهی کلمه «فرخ» به تنهایی آمده و زمانی کلمه «شیخ» بر آن مقدم شده و نیز در چند مورد پساوند «ۆله» به آن افزوده شده و به صورت «فهرخۆله» در آمده است. همچنین استی به صورت خاتون استی و خاتو استی و استی به کار رفته است.^۱ مرحوم پروفیسور اوسکارمان آلمانی^۲ از این بیت روایتی را در کتاب گران بهای

۱- لفظ «خات» در متن کردی کتاب حاضر به کار نرفته است.

۲- آقای امیر حسن پور درباره اسکارمان برای نگارنده چنین نوشته‌اند: اسکارمان در سال ۳-۱۹۰۲ در ساوجبلاغ مکری (مهاباد فعلی) مشغول مطالعات زبان شناسی و جمع آوری «بیت» بوده است. کتاب او (قسمت مربوط به گویش مکری) دارای ۷۴ صفحه دستور زبان کردی مکری و ۳۰۲ صفحه متن کردی است. ←

خود، موسوم به «تحفه مظفریه» یا «Die Mundart der Mukri - Kurden, Berlin, 1906» آورده و آن را به زبان آلمانی ترجمه کرده؛ در ترجمه خاورشناس ناهبرده نیز «فرخ» و «خاتون استی» آمده است. پس نباید در این که نام این بیت «شیخ فرخ و خاتون (= خاتو) استی» است، تردید نمود.

در فهرست بیت‌های مندرج در کتاب «مهم وزین»، تألیف آقای عبیدالله ایوبیان، صفحه ۱۰، کلمه «پیر» جانشین کلمه شیخ و کلمه «یای» جانشین کلمه خاتون شده و نام بیت به صورت «پیر فدرخ ویای نهستی» در آمده است.

کلمه «یای» کُردی است و آن ظاهراً بیشتر در میان «بلباس^۱»

بیت‌های مندرج در کتاب اوعبارتند از: ۱- دمدم ۲- مهم وزین ۳- لاس و خهزال ۴- ناسرو مال مال ۵- برایموک ۶- شیخ فدرخ و خاتون نهستی ۷- مه‌مه‌ل و برایمی ده‌شتیان ۸- قوچ عوسمان ۹- جولندی ۱۰- خه‌زیم ۱۱- کاکه‌میرو کاکه‌شیخ ۱۲- له‌شکری ۱۳- قه‌رو گوله‌زه‌ر ۱۴- به‌یتی‌زه‌میل‌فروش ۱۵- به‌یتی‌باپیراغای‌منگور ۱۶- به‌یتی‌عه‌بدوره‌حمان‌پاشای‌به‌به.

سپس آقای حسن پور اضافه می‌کند: اسکارمان گوش بسیار دقیق و تعلیم یافته‌ی داشته است... اختلافات این اصوات (اصوات مربوط به گویش مکرری) که باعث تغییر معنی نمی‌شود، به اندازه‌ی ناچیز است که ما مکرری‌ها، حتی اگر دقت کنیم، به زحمت متوجه آن می‌شویم.

۱- به سه عشیره پیران، منگور، مامش، بلباس گفته می‌شود. برای اطلاع بیشتر رجوع فرمایید به کتابهای «خلاصه تاریخ الکرد و کردستان، من اقدم العصور التاريخية حتى الان، الجزء الاول، تألیف محمد امین زکی، ترجمه محمد علی عونی الطبعة الثانية، ۱۹۶۱، ص ۳۷۰» و «شرفنامه، تاریخ مفصل کردستان، تألیف امیر شرف خان بدلیسی، چاپ محمد عباسی، ص ۴۶۷».

به کار می‌رود. « یای » در فرهنگ مهاباد چنین معنی شده : « ست ، سیده ، اخت الكبيرة ». و نیز معنی « یایی » که از « یای » مشتق است، در فرهنگ مهاباد چنین آمده : « اسم للاناث ، تنادی به السيدات » .

در پایان این مبحث ذکر این نکته هم ضروری است که در روایتهای مختلف از يك بيت نام قهرمانان اصلی، برخلاف نام اشخاصی که در درجه پایین تری از اهمیت قرار دارند ، به ندرت تغییر می‌یابد ؛ زیرا معمولاً نام هر بیت مأخوذ از نام قهرمانان اصلی آن می‌باشد .

منبع و مرجع بیت شیخ فرخ و خاتون استی

بیت شیخ فرخ و خاتون استی را نگارنده از زبان امام احمد لطفی شنیده و یادداشت کرده است . این بیت را امام احمد از « مامه شیّره » یاد گرفته و مامه شیّره از « خَزْنَالٌ » آموخته بوده است. بیت شیخ فرخ و خاتون استی در میان مردم شهرتی به سزا دارد . نگارنده ، غیر از این روایت حاضر ، روایت دیگری را که بسیار جالب و در خور توجه بود، از شخصی به نام درویش حسین شنیدم ؛ اما نامبرده آن را باسخن منثور نقل می‌کرد ، به همین سبب درصدد یادداشت آن بر نیامدم .

به گفته امام احمد این بیت از « خَزْنَالٌ » سرچشمه گرفته ولی مسلم است که پیش از « خَزْنَالٌ » هم وجود داشته است ؛ گرچه معلوم نیست که خَزْنَالٌ آن را از چه کسی فرا گرفته بوده است . در بیت حاضر

۱- برای شرح حال « خرنال » و « مامه شیّره » رجوع فرماید به منظومه

مذکور است که: «مأموران سلطان شیخ فرخ را از ننگر زمین به بغداد بردند» این گفته یادآور زمانی است که سلاطین عثمانی، خصوصاً سلطان سلیم اول، برای پیش برد مقاصد خود و رقابت با سلسله صفویه به جانب علما و شیوخ توجه خاص نشان می‌داده‌اند.^۲

اما از مناجات فرخ در رحم مادر بوی افکاری پیشین‌تر به‌مشام می‌رسد، آنجا که گوید: «پشت و پناهم بر تو ای فلک، ماه هفتم من فرا می‌رسد یا هفت برادران.»

ارزش بیت شیخ فرخ و خاتون استی از نظر ادبی و عرفانی

بیت شیخ فرخ و خاتون استی با عبارات رسا و دل‌نشین سروده شده و مصراع‌های آن طولانی و بلند است. طبیعی است که هر اندازه مصراع طویل‌تر باشد سخن فصیح‌تر است؛ به قول شمس قیس رازی، صاحب المعجم، «معانی مختلف به کثرت اجزا مستوفی‌تر دست دهد.»^۳

از نظر عرفانی، بیت مورد بحث اهمیت و ارزش خاصی دارد. اصولاً این بیت با قصه شیخ صنعان بی‌شبهت نیست.

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، که در کتاب «منطق الطیر» داستان شیخ صنعان و دختر ترسا را به نظم کشیده، بر آن بوده است که از آن داستان نتایج عرفانی معین و مشخصی بگیرد.^۴ اما سراینده بیت

۱- رك: كتاب «سرچشمه تصوف در ایران» تألیف سعید نفیسی، ص ۲۲۴.

۲- رك: تاریخ مردوخ، جلد دوم، صفحات ۳ و ۴.

۳- رك: المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۶۹.

۴- رك: مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی، تألیف دکتر منوچهر

« شیخ فرخ و خاتون استی » بطور حتم داستان خود را به منظور بیان نکات و دقایق عرفانی نسروده بلکه فقط به حکم توجه و تمایل فطری انسان به عرفان، سخن رانده است. لذا لطایف و دقایق عرفانی در بیت مورد بحث بسیار طبیعی جلوه می‌کند و نمایان می‌سازد که در سرشت و خمیرهٔ انسان روح عرفانی، که دیدن حقیقت و گذشت و رضا و محبت نسبت به دیگران است، به ودیعت گذاشته شده است؛ به قول خواجه حافظ شیرازی: « در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ».

شبهت بیت شیخ فرخ و خاتون استی با داستان شیخ صنعان و دختر ترسا در آن است که هم شیخ صنعان و هم شیخ فرخ هر دو خانقاه و مرید را، که بهر تقدیر داشتن آنها نشانی از خودپرستی تواند بود، ترک می‌گویند.

شیخ صنعان با داشتن آنهمه مرید صاحب کمال و علم و عمل و حج و صوم و صلوات و کرامات و مقامات معنوی، سرانجام:

شیخ ایمان داد و ترسایی گزید عافیت بفروخت، رسوایی خرید
عشق بر جان و دل او چیر شد تا زدل بیزار و از جان سیر شد^۱

شیخ فرخ نیز بعد از آنکه با جاه و جلال عازم بغداد شد و از جانب سلطان عثمانی خلعت و تشریف یافت و در بغداد صدر نشین گشت و به ریاست اولیا منصوب شد، سرانجام عشق کار خود را کرد، او را وا داشت که همهٔ این ظواهر را نادیده پندارد و از ریاست و بزرگی و

۱ - منطلق الطیر، به تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، چاپ سوم، صفحهٔ ۸۰.

جاه و مقام و دست بوسی مریدان روی بگر داند و به دیار معشوق ره سپار گردد.
 وقتی که شیخ فرخ به لنگر زمین رسید، خاتون استی به سرای
 باقی شتافته بود. در اینجا مفهوم شعر مولانا تحقق می پذیرد که:
 عشق آن زنده گزین کوباقی است کز شراب جان فزایت ساقی است
 معشوق جسمانی و خاکی فنا پذیر است، اما عشق ورزی به همین
 معشوق بهتر از عشقی است که در نهاد آدمی نسبت به جاه و مقام رباط
 دنیا پدیدار می گردد.

گذشته از این به نظر نگارنده بیت « شیخ فرخ و خاتون استی »
 از نظر بیان حقایق اجتماعی و روان شناسی نیز قابل مطالعه و بررسی
 می باشد.

خلاصه بیت شیخ فرخ و خاتون استی

برای اطلاع خواننده فاضل از طرح کلی و جریان حوادث بیت
 شیخ فرخ و خاتون استی، در اینجا به درج خلاصه‌یی از آن مبادرت
 می شود:

شیخ مجید و شیخ داود باهم برادر بودند و در لنگر زمین سکونت
 داشتند. شیخ فرخ پسر شیخ مجید و خاتون استی دختر شیخ داود بود.
 خاتون استی، دختر عموی زیبای شیخ فرخ، چند سال از فرخ بزرگتر بود.
 فرخ در رحم مادر لب به سخن گشود؛ وی در ضمن سپاس‌گزاری

۱- در متن، دو سال ذکر شده و آن صحیح به نظر نمی‌رسد. قراین نشان
 می‌دهد که اختلاف سن فرخ و استی باید بیش از این بوده باشد.

از پروردگار و تحسین آثار قلم صنع ، نسبت به خاتون استی اظهار عشق و علاقه می کرد . همین امر موجب ترس و حیرت اطرافیان را فراهم آورد و سبب شد که او را موجودی غیر متعارف و خارق العاده پندارند . از این رو پدر و مادر کودک بر آن شدند که پس از تولد او را از میان بردارند . بدین منظور شبی او را زیر پای چهار پایان انداختند تا لگد مال و کشته شود . صبح آن شب هنگامی که به اسطبل رفتند با کمال تعجب مشاهده کردند که چهار پایان نه تنها آن کودک را از میان نبرده بلکه برعکس از او پرستاری و مواظبت هم کرده اند : برای مصون نگاه داشتن وی از گزند سرما بینی و دهان خود را بر روی او نگاه داشته و با نفس های گرم خود او را از آسیب سرما در امان داشته اند .

فرخ که این بی مهری را از پدر و مادر دید آنان را نفرین کرد . به دعای بد فرخ ، مادرش روز هفتم و پدرش روز چهارم تولد وی زندگی را بدرود گفتند .

پس از درگذشت آنان ، شیخ داود برادر زاده اش را به خانه خود برده پرستاری و مواظبت او را به خاتون استی واگذار نمود .

خاتون استی به خوبی از فرخ پرستاری می کرد و اغلب او را بر کول^۱

۱- کول کردن ، کول گرفتن : کسی را بر پشت خود گرفتن و راه بردن . « فرهنگ لغات عامیانه ، تألیف سید محمد علی جمال زاده ، ص ۳۳۹ » . کول در فارسی به معنی شانه و دوش است . رك : « فرهنگ معین ، ۳ / ۳۱۳۰ » . کول (با واو مجهول و لام بزرگ) در کردی به معنی پشت است . عبارت « کوله ی کوتاوه » در حقیقت یعنی پشت او را کوبیده و مجروح کرده است . این عبارت اکنون به معنی ←

خود نهاده به گردش می برد . حتی فرخ چند ساله شده بود باز هم خاتون استی به همین کار ادامه می داد و او را برای گردش به هر سو می برد .
 فرخ به علت محروم ماندن از شیر مادر ، بیمارگونه بود .
 کم کم خاتون استی به دوران شباب نزدیک می شد و هم چنان از فرخ نگاه داری می نمود و او را بردوش خود حمل می کرد .
 درلنگر زمین بازرگان جوانی به نام « وسو » وجود داشت . وسو چند بار خاتون استی را دیده و عاشق او شده بود ؛ اما جرأت نداشت راز عشق خود را بر زبان آورد ، تنها او را با غم و حسرت از دور می نگرید .
 روزی خاتون استی فرخ را بر کول خود گذاشته می خواست او را به « حوض شیخان » ببرد . فرخ اصرار و لجاج ورزید که استی او را از راه بازار بدانجا برساند . خاتون استی از روی ناچاری راه بازار را در پیش گرفته از جلو دکان وسو عبور کرد .
 هنگامی که خاتون استی از آن جا می گذشت ، وسو بی اختیار با وی سخن عشق در میان نهاد و خاتون استی را بدان سبب که همیشه فرخ

حقیقی خود به کار نمی رود بلکه به معنی مجازی استعمال می شود و معنی مجازی آن چنین است : « او را عاجز و بیچاره کرده است . » . باید دانست که کلمه کول (= پشت) در کردی تنها در چند مورد خاص به کار می رود و استعمال آن محدود است و کلمه رایج و شایع همان پشت (به سکون اول و دوم و سوم) می باشد . در بخش حواشی و توضیحات این کتاب مجدداً راجع به « کول » و ترکیبات آن گفت و گویی به میان آمده است . رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۷ .

۱- وسو (به ضم یا سکون اول ، و واو معروف) ظاهراً تلفظ کردی کلمه

« پوسف » است .

را بر پشت خود می‌نهد و به‌گردش می‌برد، ملامت نمود. در آن اثنا فرخ لب به‌سخن‌گشوده نسبت به وسو پرخاش کرد و او را متهم نمود به اینکه از خانوادهٔ بکر شیطان است.

بکر شیطان همان کسی است که باعث شد که «مه‌م»، پسر ابراهیم پادشاه‌یمن، به وصال‌معشوق خویش یعنی «زین» نرسد و عاشق و معشوق هر دو از میان بروند؛ حتی وقتی که بر سر قبر مه‌م و زین بکر شیطان را با شمشیر آبدار گردن زدند و سرش را از تن جدا کردند، خون وی به میان قبر مه‌م و زین، که در کنار یکدیگر قرار داشت، پرید و از آن خاری روید و آن خار درگور هم نگذاشت که آن دو دل دادهٔ ناکام به هم نزدیک باشند و هر بار که خار را ریشه کن می‌کردند باز می‌روید و نابود نمی‌شد!

مردم در بازار جمع شدند و گفت و گوی آنان را شنیدند. مأموران دولتی نیز باخبر شدند و وسو را دست‌گیر کرده به زندان بردند. پس از رسیدگی معلوم شد که فرخ راست گفته و وسو از طایفهٔ بکر شیطان بوده است. وسو با شفاعت و پا در میانی خانوادهٔ فرخ، از زندان و مرگ نجات یافت.

خاتون استی دو خواهر داشت و هر دو از او بزرگتر بودند؛ نام یکی از آنان ناز و نام دیگری نازنین بود. روزی آن خواهران برای شستن جامه به باغ رفتند و فرخ را نیز با خود بردند. آنان در جایی

مقداری سنگ بر روی هم چیده سایه بانی ساختند سپس فرخ را آنجا زیر سایه گذاشته خود دور شدند و برای شنا و آب تنی به گوشه‌یی رفتند .

فرخ با خود گفت : بهتر آن است که این سنگها را به هم بریزم و داد و فغان راه بیندازم تا خاتون استی با تن عریان بر سرم بیاید . پس فرخ لکدی به آن سنگها آشنا کرد و آنها را درهم ریخت . خواهران با مشاهده آن حال با شتاب و عجله از آب بیرون آمده خود را بر سر فرخ رسانیدند . فرخ خود را به مردن زده بود و حرکت نمی کرد . آن خواهران فرخ را با همین حال به شهر آوردند .

وسو که از رفتن آنان به باغ خیر داشت ، برای آنکه در موقع برگشتن خاتون استی را ببیند در ره گذر ایشان بایستاد . دختران به وسو نزدیک شدند ، ولی او را نشناختند . خاتون استی ، که از دو خواهرش پریشان تر بود ، رو به وسو کرده گفت : « ای جوان من دختر شیخ داووم ، فرخ دچار حادثه‌یی شده و بی حال است ، به خانه ما خبر بده ... » وسو در جواب گفت : « بی حال شدن فرخ اهمیتی ندارد ، تو سلامت باشی . » فرخ با شنیدن این گفت و گو به سخن آمد و وسو را تهدید کرد . وسو عاقبت جان خود را در این راه نهاد .

در بغداد لازم بود که همیشه شیخ بزرگی باشد . در آن موقع شخصی به نام شیخ انور در بغداد بود ، وی اظهار داشت که نمی تواند تمام امور مربوط به عالم ارشاد و تصوف را به تنهایی انجام دهد . از این رو شیخ انور عده‌یی را به دنبال شیخ فرخ به لنگر زمین فرستاد و او را به بغداد آورد . در این هنگام بود که میان شیخ فرخ و خاتون استی جدایی افتاد .

شیخ فرخ روزی در بغداد با اطرافیان برای گردش به بیرون شهر می‌رود. نسیم فرح بخش صحرا آتش عشق را در دل او دوباره شعله‌ور می‌سازد. شیخ به نیروی کرامت کلنگی را، که در میان دسته‌یی از کلنگان در پرواز بود، از آسمان فرود می‌آورد و ناهم‌یی به او می‌دهد و او را به لنگر زمین روانه می‌سازد. کلنگ به پرواز درمی‌آید، در راه به موانعی می‌رسد، از همه آنها به سلامت می‌گذرد. سرانجام در لنگر زمین ناهه را به خاتون استی می‌رساند. خاتون استی جواب ناهه را می‌نویسد و از شیخ فرخ می‌خواهد که برای دیدار او به لنگر زمین باز گردد.

شیخ داود، پدر خاتون استی، گوسفندان زیادی داشت. برای نگاه داری آن گوسفندان چوپان یافت نمی‌شد. از این لحاظ شیخ داود در مضیقه بود. در آن زمان شخصی مقل حال به نام شغال وجود داشت. وی در روستاها مزدوری می‌کرد؛ در برابر مزد، برای مردم کارهای کشاورزی انجام می‌داد و یا گله چرانی می‌کرد. شیخ داود از وی خواست که نگاه‌داری و سرپرستی گوسفندانش را به عهده بگیرد. شغال چون می‌دانست که شیخ داود از حیث نداشتن چوپان فوق‌العاده در مضیقه است، در مقابل به عهده گرفتن سرپرستی گوسفندان از شیخ داود خواست که خاتون استی را به او بدهد. چون تعداد گوسفندان بسیار زیاد بود و آنها بی‌سرپرست مانده بودند و کارگر و مزدور پیدا نمی‌شد، شیخ داود خواهی نخواهی، از روی اکراه و بی‌میلی، خاتون استی را به شغال داد. خاتون استی اجازه نمی‌داد که شغال به او نزدیک شود. روزی شغال

به طرف سینۀ خاتون استی دست دراز کرد ، در نتیجه خود را با اعتراض شدید خاتون استی مواجه دید . از آن روز به بعد دیگر شغال جرات نکرد خیال وصال استی را در دماغ پیرورد . شغال فقط اجازه داشت که گوسفندان را بگیرد و نگاه دارد تا خاتون استی آنها را بدوشد .

نامه خاتون استی در بغداد به دست شیخ فرخ رسید و شیخ عزم جزم کرد که به لنگر زمین بازگردد . هر چه خواستند که او را از رفتن منصرف کنند ، میسر نشد . شیخ فرخ راه لنگر زمین را در پیش گرفت . در همان اثنا از بخت بد ناگهان خاتون استی بیمار شد و درگذشت . فرخ از این ماجرا بی خبر بود .

شیخ فرخ در راه به مردی دم رسید و به او گفت : از لنگر زمین چه خبر داری ؟ آن مرد در جواب گفت : تند برو ، خاتون استی مرده ، شیخ داود به مردم احسان می دهد ، هر چه زودتر خودت را به نان و خوان او برسان ! شیخ فرخ او را نفرین کرده گفت : ای دم خدا کند که تو همیشه برای مردم کلاش^۱ بدوزی و خودت پا برهنه بگردی !

شیخ فرخ از دم گذشت ، به گاوبانی رسید ، از او پرسید : خبر لنگر زمین چیست ؟ گاوبان گفت : ای درویش عجله کن ، خودت را

۱- دم (به ضم اول و سکون دوم) ، نام قبیله‌یی است ، این قبیله در تاریخ مردوخ ، جلد اول ، ص ۹۱ ، چنین معرفی شده است : « دوم ، آنها را گیوه کش نیز می گویند ، قریب دو یست خانواری هستند در نواحی سنه ، بعضی سیار و بعضی ساکن و تخته قاپو هستند . » . در بخش حواشی و توضیحات این کتاب مجدداً راجع به این قبیله گفت و گویی به میان خواهد آمد .

۲- کلاش (به فتح اول و لام بزرگ) ، نوعی کفش است شبیه به گیوه .

به سفرهٔ رنگین شیخ داود برسان؛ دخترش، خاتون استی، مرده است. شیخ فرخ او را گفت: از خدا می‌خواهم هیچ‌گاه در زندگی روی آسایش نبینی! سپس شیخ فرخ به‌شبان‌ی رسید، گفت: ای شبان احوال لنگرزمین از چه قرار است؟ شبان جواب داد: هنگامی که من گوسفندان را به شهر می‌بردم، به من خبر دادند که خاتون استی کمی بیمار است. از خدا می‌خواهم که زیر خاک نرود، زیرا هفده سال است که شیخ فرخ در آرزوی دیدار اوست. شیخ فرخ چوپان را دعای خیر گفت.

هنگامی که شیخ فرخ به لنگرزمین رسید، خاتون استی را به خاک سپرده بودند. شیخ فرخ شکیبایی پیشه کرد و به مقدر الهی رضا داد.

توضیحاتی دربارهٔ خط کردی

خط کردی در واقع همان خط فارسی یا عربی است که در آن اصلاحاتی به عمل آمده است. این اصلاحات به قرار زیر است:

- ۱- نشان دادن حرکات به وسیلهٔ حروف و نوشتن آنها در داخل کلمه.
- ۲- نمایاندن تمام حروفی که در کردی صدای واحدی دارند با يك حرف، چنانکه به جای حروف ث، ص، ذ، ظ، ض، ط به ترتیب حروف س، ز، ت به کار می‌رود.

این خط برای نوشتن کردی بر هر گونه خطی، نظیر خط لاتینی که گاهی کردی را با آن می‌نویسند، برتری دارد و به نحو احسن جواب‌گوی احتیاجات زبانی می‌تواند باشد. اینک در پایین توضیحاتی دربارهٔ خط کردی به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد:

در خط کُردی فتحه را به وسیله‌های غیر ملفوظ نشان می‌دهند؛ مثلاً کلمه شو (= شب) که به فتح اول و سکون دوم است، طبق رسم الخط کُردی چنین نوشته می‌شود: «شهو». ها اگر نماینده فتحه باشد نباید به حرف مابعد متصل گردد.

واو مجهول و یای مجهول را به ترتیب با «و» و «ئ» نشان می‌دهند. برای مثال، واو مجهول در واژه به‌رۆك (= بر، گریبان) و یای مجهول در واژه شیوه‌رد (= زمین شخم شده) دیده می‌شود.

در کلماتی مانند شون (= اثر و راه و رسم)، کوستان (= کوهستان) و کونده‌ری (= کجایی) واو صدایی شبیه به EU فرانسوی یا e آلمانی دارد؛ در این متن برای نمایش آن حرف «و» به کار رفته است. این صدا خود يك نوع حرکه به شمار می‌آید.

تشدید که از به هم رسیدن دو حرف هم جنس پیدا می‌شود، علامتی ندارد؛ عیناً هر دو حرف را می‌نویسند، مثال: نه‌زّه (= نعره، نزه). در کُردی مکبری دو نوع «لام» وجود دارد، یکی را لام بزرگ خوانند و آن را چنین نشان می‌دهند: «ل»، مثال: دلّ (= دل). لام دیگر لام معمولی است و آن مانند لام فارسی تلفظ و نوشته می‌شود، مانند: لاو (= جوان).

همچنین در کُردی دو نوع «را» وجود دارد، یکی را رای بزرگ گویند و آن را چنین نشان می‌دهند: «ر»، مثال: زاو (= شکار)، خِر (= گرد). رای دیگر مانند رای فارسی تلفظ و نوشته می‌شود، مانند: برا (= برادر).

در کُردی 'او' (U =) و 'ای' (I =) و حتی 'آ' (a =) به دو نوع کوتاه و کشیده تقسیم می‌شود. مثال برای او (کشیده) و او (کوتاه) و ای (کشیده) و ای (کوتاه) به ترتیب چنین است: کوژ (= کوژ)، کوژ (= پسر)، پیر (= پیر)، نیسک^۱ (= عدس).

به نظر می‌آید که تمام الفهائی که در آخر کلمه می‌آیند، الف کوتاه باشند؛ مانند: با (= باد)، چرا (= چراغ)، کووا (= کو)، نا (= نه). چون برای صداهای کشیده در مطبعه علامتی نبود، آنها را به صورت معمول یعنی «و»، «ی»، «ا» نوشتیم. در بعضی از متون کُردی او (کشیده) و ای (کشیده) را به ترتیب با دو «واو» و با دو «یا» می‌نویسند؛ چون ظاهراً این نظر خالی از اشکال نیست، از این رو نگارنده از نوشتن دو «واو» به جای او (کشیده) و دو «یا» به جای ای (کشیده) خودداری کرد. کلماتی نظیر گیان (= جان) و شووان (= شبان) باید به ترتیب با دو «یا» و دو «واو» نوشته شوند، زیرا در کلمه «گیان» و امثال آن ای (کوتاه) اول نماینده حرکت حرف ماقبل (حرف گ در کلمه گیان) است و یای دوم حرف به شمار می‌آید و آن به وسیله الف متحرك شده است. در کلمه «شووان» و امثال آن او (کوتاه) اول نماینده حرکت حرف ماقبل (حرف ش در کلمه شووان) است و واو دوم حرف به شمار می‌آید و آن به وسیله الف متحرك شده است.

در میان حرکات تنها یای معروف و یای مجهول می‌تواند به حرف مابعد متصل شود.

۱- اصطلاح «نیسکان ده شواتهوه»، یعنی به کار پایان نمی‌دهد و آن را بیهوده تکرار می‌کند.

حروف متحرك - غير از : د، ر، ز، ژ، و - همیشه به حروفی که نمایندۀ حرکۀ آنها است متصل می‌شوند .

در مورد همزه آقای امیرحسن پور برای نگارنده نظر صائب خود را چنین نوشته‌اند :

آنچه در کُردی همزه می‌نامیم صوتی است که در نتیجۀ بسته شدن و يك دفعه باز شدن گذرگاه هوا در ناحیۀ گلو ایجاد می‌شود. این صوت در موارد زیر دیده می‌شود :

۱- همزه در اول کلمه

ئەستۆ (= گردن) قبل از صوت ه

ئێستا (= اکنون) » » ئی

ئینسان (= انسان) » » ی

ئۆخە (شبه جمله است، برای بیان مسرت و خوش حالی) » » و

ئاو (= آب) » » ا

ئوممی (= امی) » » و

۲- همزه در وسط کلمه'

دهی ئەنگینوم (= نشانه را با تیر می‌زنم)

بەئەمەگ (= باوفا)

بەئاسپایی (= به آرامی)

۱- در تمام مثال‌های پایین همزه بعد از پیشوند آمده است ، به عبارت

دیگر همزه در وسط و آخر کلمات بسیط (= غیر مرکب) کردی وجود ندارد مگر اینکه کلمه از زبانی دیگر (مثلاً زبان عربی) وارد کردی شده باشد .

به ئیمان (= با ایمان) ، بی ئیمان (= بی ایمان)
 به ئابزو (= با آبرو)، بی ئارام (= بی آرام)، بی ئه ندازه (= بی اندازه)
 ۳- همزه در آخر کلمه
 نه (= نه) ، ظاهراً فقط در این کلمه^۱.

برای نشان دادن یا نوشتن این صوت در کُردی باید حرفی را انتخاب کرد که - در تمام موارد: اول، وسط و آخر کلمه - جای کمتری اشغال کند و آسان تر و سریع تر نوشته شود.

در فارسی و عربی از حروف «ا» و «ئ» و «ء» استفاده می کنند. قبلاً در کُردی (ظاهراً تا ۳۰-۴۰ سال پیش) از «ا» و «ئ» استفاده می شد. اخیراً - مثلاً روزنامه کُردستان چاپ تهران ۳۸-۱۳۴۲، فرهنگ مهاباد، فرهنگ خال ۵۹-۱۹۶۱ و غیره - بیشتر حرف «ئ» را به کار می برند^۲. سکون را در کُردی علامتی نیست. حرف ساکن - غیر از: د، ر، ز، ژ، و - همیشه به حرف مابعد متصل می گردد، مانند حرف «ن» در کلمه ده زانم (= می دانم) که به حرف «م» متصل شده است.

قادر فتاحی قاضی

تبریز - هفدهم آبان ماه ۱۳۵۱

۱- ظاهراً «نا» با الف، مورد استعمالش بیشتر است.
 ۲- در اینجا نوشته آقای امیر حسن پور به پایان می رسد.

متن کردی

بیت شیخ فرخ و خاتون استی

شیخ فەرخ و خاتون ئەستی

۱

شیخ فەرخ، بابی نیوی شیخ مەجید بو؛ مامی نیوی شیخانی شیخ داود بو. مامی دو سال له پیش بونی شیخ فەرخ کچیکی بو، نیوی ناخاتون ئەستی. خاتون ئەستی یه گجار زۆر جوان بو، گەردنی زیراحیک بلمند بو.^۱ خاتون ئەستی پیتی هەلگر بو، شیخ فەرخ له دایک بو. کوتیان: ده بێ عەلامەت بێ! شیخ فەرخ کوتی:

۲

ئەوه مانک له من دەنگوتەوه^۲ به یه که
پشت و په ناھم وه بهرتۆ ئەی فەله که
ئەگەر به منت زهوا دیوه دەست و په نجه و قالب و به له که
نوسرەتیی^۳ دووا یه م له دووای خاتون ئەستی چاو به له که.

۳

ئەوه مانک له من دەنگوتەوه به دووه
پشت و په ناھم ایلاھی وه بهرتوووه
بەمنت زهوا دیوه دەست و په نجه و قالب و زوووه
ئەمنت به ناقیسی دوروست نه کردوووه
نوسرەتیی دووا یه م له دووای خاتون ئەستی زویوه.

۴

ئەو مەنگك له من دەنگوتەو بە سئە
 پشت و پەناهم وە بەر تۆ ئەی خودئە
 كە بەمنت زەوا دیو دەست و پەنجە و قالب و گۆ و پئە
 نوسرەتئە دووایەم له دوی خاتون ئەستئە .

۵

ئەو مەنگك لەمن دەنگوتەو بە چوارە
 پشت و پەناهم وە بەر تۆ ئەی جەبیارە
 كە بەمنت زەوا دیو دەست و پەنجە و قالب و ئاكارە^۴
 نوسرەتئە دووایەم له دووای خاتون ئەستئە نازدارە .

۶

ئەو مەنگك له من دەنگوتەو بە پەنجانە
 پشت و پەناهم وە بەر تۆ ئەی زەحمانە
 بەحەق بەتۆم هیناوە ئیمانە
 بەمنت زەوا دیو دەست و پەنجە و قالب و چاوانە
 نوسرەتئە دووایەم له دووای خاتون ئەستئە مامانە .

۷

ئەو مەنگك له من دەبنەو بە شەشە
 خودایە بەمنت زەوا دیو دەست و پەنجە و قالب، داوتە بەمن بەشە
 نوسرەتئە دووایەم له دوی خاتون ئەستئە چاوا زەشە .

۸

ئەو مەنگك لەمن دەنگوتەو بە حدوت ، یا حەوتەوانان^۵

ئەمەنت داناوە لە زۆرە ی موسو ئامانان

نوسرە تێ دووایەم دە چۆتەووە سەر خاتون ئەستێ مامان .

۹

مانگک لە من دەنگوتەووە بە هەشت، دە لێن پیاو نازی لە هەشت

مانگانه

نیشانیان داوم خاتون ئەستی ، سینگی دە لێی بازار و دوکانە

مەحەللی تاجران لە وێ دەگر نەووە سەودا و مەعامەلە و سانه

خوداوەندی میری مەزن لە سەر سینگی خز کر دوووە جو تێک فینجانە

تام خۆش و بۆن خۆش ، گە لێک لە بەر دلانە

ئەمن زۆرم کەیف چۆتە خاتو ئەستێ مامانە .

۱۰

ئەووە مانگک لە من دەنگوتەووە بە نۆیە

کەس نە لێ فەرخ عەلامەتە و سەر بە خۆیە

ئەمن دەمر مەووە لە بەر جو تێک زەرد مەمیانت ، دە لێی زەردە لیمۆیە

دەمر مەووە لە بەر شەدیکی ئەلوان ، زیشووە شەریانە لە مابەینی

چاو و برۆیە

کەس نە لێ فەرخ عەلامەتە ، درۆیە

خوداوەندی میری مەزن ئیختیاری داووە دەستم گۆیە

دایمە دەرونم پۆ لە بۆسۆیە .

۱۱

ئەگەر فەرخ لە دایکی بۆ ، دایەن^۷ کوتیان : ئەووە عەلامەتە !

خانهدانی شېخ مهجیدی کوتیان خو ټوهه بومان به ټهستی ههله دهلی، ټېمه
شېخین، زیمان ناوه شېتهوه شتی و امان ده نیو تایه فهی دا هه بی، بی هاویننه
بهه پئی ولانغان تا زگی بدزن .

شېخ فرهخ کوتی :

زه بی ههونهه نهچئی دایکم بمری

چلهه نهچئی بابم بمری

ټهستی له بو من ده بیتهوه به لوقمان و به ټاش پهز ، به نازری
به میرات پچمهوه سهه ماله مامم ، به لکو خاتون ټهستی ټیرم به
کولئی^۸ ههله بگری .

ټوهه شهوئی شېخ فرهخییان له تهویلهی فرئی دا بهه پئی ولانغان ،
هدتا ولاغ زگی بدزن . زستان بو ، ههواى سارد بو ، ولاغ کهپویان به
سهه داگرت تا سهه رمای نه بی؛ ههچ تخونی نه کهوتن بو وهی پئی لئی بنین
و عهزیه تی کهن . سهه یمنی چون دیتیان ولاغ کهپویان به سهه داگر توهه
به نه فهسی زاریان گهر میان کردو تهوه و پیشیان لئی نه ناوه و فرهخیش ساغ
و سلامه ته ، زهق و زیندوهه . جا ټه گهر و ایان زانی ههله یان گرتوهه ،
بردیانهوهه ، پیشکه و لانکه یان بو ساز کرد .

دوعای فرهخی قهبول بو . له ههوتهی دا دایکی نه خووش کهوت ،
مرد ؛ له چلهش دا بابی مرد . فرهخ بی کهس ماوه ، کهس نه بو به خپوی
پکا ؛ ماله مامی بردیانهوهه . کوتیان : خاتون ټهستی ده بی به خپوی پکا و
ناگای لئی بی . ټهستی لانکه ی زاده ژاند و خوړاکی ده دایه و دهی حاواندهوهه .
زوژیکى خاتون ټهستی سهه ری ههله دابووه ، فرهخ کوتی :

۱۲

کۆستان زه نگیڭ بون و ، ئه وه زه نگیڭ بو سه ری ئاسته زئی
 سینگی سپی به ته رحی به ردی مه زمه زئی
 ئه گه ر کافر بدینی بۆت له دین وه رده گه زئی
 میر و به گله ران له سه ر دو چاوی کال ده که نه وه شه زه خه نه چهر و شه زئی.

۱۳

خه به ریمان برد بۆ شیخ داود ، کوتیان : بۆیان به خاتون ئهستی
 هه ل ده لئی . ئهستی زۆر جووان چاک بو . فه رخ چومکه شیر سوتو بو ،
 شیر دایکی نه خوارد بو ، نیوه نه خۆش بو هه میسه . شیخ فه رخ گوره ش
 ببو ، ئهستی له کۆلی ده کرد .

کافر ئیکیش نیوی وسو بو ، له تایه فهی به کر شهیتانی بو . کابرا
 هیندی دل به خاتون ئهستی وه بو وهخت بو گیانی بۆی ده رچی ، نهشی ده ویرا
 زۆر توندی پکیشی . ده یگوت : خولایه چاوم پینی پکهوی ، چاوی خاتون
 ئهستی جه رگی بزوم .

بازار و دوکان داندرا بو . وسو تاجر بو . خاتون ئهستی فه رخی له
 کۆل کرد بی باته سه ر هه وزی شیخان . فه رخ په لپی لی گرت ، کوتی : ده بی
 به بازاریم دا به ری . خه لکی موته حه ی بیر مان . ئاخه مه له که ی تۆپ به
 سه ر نیو بانگی بو .

عه جیب تیل به سه ر

چارشپوت لاده و خه رجت کهوته سه ر .

به بهر دوکانی وسوی دا هاتن . وسو بانگی خاتون ئهستی ده کا . شیخ

فەرخ كەچەلەش بو - وسو دەلئى :

۱۴

بارگەى خاتو ئەستىم ئەتلەسە و قوتنى يە و كىمخو و ايه و گولآوه
خوداوه ندى مىرى مەزن و اى دوروست كر دووه، وهك حۆرى عاسمانى
خولقاوه

رۆحى منت بېتەوه به قوربانى دو گوشەى چاوه
ئەمن لە سۆى تۆ جەرگم نەماوه و ، جەرگم سوتاوه
شۆخ و شەنگى خودا بت كا بەر قەرار و زاوه ستاوه
نازانم ئەو سىسار كە كەچەلە چىيە ، دايمە ئاشيانە و هیللانەى
لە سەر پشتى تۆ داناوه ؟

۱۵

بارگەى خاتو ئەستى ئەتلەسە، قوتنى يە، كىمخو و ايه، موشە ججەره
دەك سەرى وسوت بېتەوه به قوربانى سەره
زەر 'مەميان كراسميان دريوه ، سەريان هیناوه تە دەرە
نازانم ئە ليمۆيه و نە شەمامەيه و نە گەوهەرە
نازانم ئەو سىسار كە كەچەلە چىيە، دايمە لە سەر پشتت گرتويه
لەنگەرە ؟

۱۶

بارگەى خاتو ئەستى ئەتلەسە و قوتنى يە و كىمخو و ايه و، قىمەتى
لە دونيا دا نىيە
دەك سەرى منت بېتەوه به قوربانى دو چاوى بەنگى يە

چاوت ده لئی ئاسکه ، تازهی دیوه تهنکک چی به
 مه گهر تۆ قرچهی سوتانی دلی منت ئاگا لئی نییه ؟
 ئەمن زۆر دهولهه ندم ، مال و زیز و پولم بۆ چیه ؟
 نازاری سهرع ده گرم ، خودا دم داتی دهردی شیتی به
 ئەو سیسارکه که چهله فری ده ، ئاخر خو قابیله تی نییه .

۱۷

بارگهی خاتو ئەستی ئەتلهسه و کیمخوایه و ، به قیمت گرانه
 دهک سهری منت بیتهوه به قوربانی زنجیره ی زولفانه
 ئاورینگک^{۱۱} دارن ، هه میسه بۆ نیان دئی وهک زه شه زیحانه
 ئەمن مردنم پی خوشتره ، نه وه کو ئەو ژیا نه
 ئەو سیسارکه که چهله چیه دایمه له سهر پشتت کردویه تهوه
 هیللانه ؟

۱۸

بارگهی خاتو ئەستی ئەتلهسه وقوتنی به و کیمخوایه ، به لئی گولآوه
 کاری خودای کهسی تی ناگا ، ماشه لالاخاتون ئەستی چون خو لقاوه!
 ده لئی گییا به ند و خاوه ، تازه کانهی سهر له بن زندی^{۱۲} به فری
 ده رهیناوه

فیتنه گیزن ئەگهر هه لی دینی دوگۆشه ی چاوه
 ده لین : به هه لینانی چاوی حاجی له زینگای مه ککه گه زاوه
 ده چپکه م ، چده سه لاتم له ده ست دا نه ماوه !
 نازانم ئەو سیسارکه که چهله چیه دایمه له سهر پشتی تۆ ماوه ؟

۱۹

خاتون ئەستی زۆیی ، تى پەرى. شىخ فەرخ گریا، کوتى: بىم گىزەو
 بەر دوکانى وسوى ، بىم گىزەو . خاتون ئەستی ناعىلاج گىزەو .
 ئەو وەختىش، چونكى بەكر شەيتان كاریكى زۆر خراپى دەگەل
 تايەفەى برايم پادشای يەمەنى كەردبو، لە وسوى دەگەزان ؛ بەخونى سەرى
 تونى بون . بەلام لەو شارى دا كەس وسوى نەدەناسى ، نەى دەزانى كە
 لە تايەفەى بەكر شەيتانە ، دەنا لە مېژ بو لەت و كوتيان كەردبو، كەوليان
 لە حاجەت خستبو . فەرخ كوتى :

۲۰

وسو ، گەورە توجازەكەى وسوى موغانى
 خودا مەنزلى^{۱۳} نىيە ، بى مەنزلى و بى مەكانى^{۱۴}
 قەستەم بە زانى سوبحانى
 گەلنىك ئەبلە و هىچ نە زانى
 ئاورت داویمە خەرمانى
 خوشى نەبىنى لە گىيانى
 لىت تىك چى سەر و سامانى
 ئازای بەندەنت بگرتى زانى
 بە قورئى داچى تا دە توانى
 داست ون بى لە سەپانى^{۱۵}
 داىكت بۆت بەدا لە زانانى
 بۆت پکاهاوار و فيعلانى

ئەتۆ ئەمەنت بە پىياوئىكى بئى قابىلەت زانى !
تەماي ئەوەت بو دەگەل خاتون ئەستى بىيەو بە ئاملانى ؟
ئەو خەلك نەي زانیو ئەگەر ئەتۆ لە تايەفەي بەكر شەيتانى .

۲۱

وسو ئافەرىم ! پىكت هیناوه كار و باره
خاتو ئەستى سئوه ، هەرمییه ، هەناره
خاتر جەم بە نابئى بۆ ئەو دەم و زاره
فەرخ ئەگەر مندالیش بئى لە كارى خۆي وشياره
وەبزانه بە جەرگییەو داوی شو ججه ماره
عاشقى خاتو ئەستى بوى ، ئەگە لىك دەدرئى تۆق و تەلەسم و زىز
و زەنجەق لەگەل بەندى گوواره
هیندىك دەلین : زەلزەلەیه و ، هیندىك دەلین : زۆرى قىيامەتەو ،
هیندىك دەلین : قەتاره
مەلئى مندالە فەرخ ، لە كارى خۆي دا وشياره .

۲۲

وسو نەلئى : توجارم ، ئەمن پىياوئىكى زۆر دەولەمەند و ساحیب
ئەركانم

ئەمن سەبارەت بە خاتو ئەستى هەتیوم ، لە ماله مامانم
عاشق بە وردە خالی نئو زنجیرهي زولفانم
هەزارى وەكو تۆ بە سەگ نازانم .

۲۳

توجاژ و خەلك ئاگایان لئی بو ، عالم لئی بان وه خز بو . مهعموری
 دهولەتی زانیان ، هاتن و گرتیمان . وهختایهکی سلسیلهیان خوئندهوه ،
 له تایهفهی بهکر شهیتان بو . هاتن بی کوژن . له پاشان شیخان تکیان
 بوکرد ، کورتی بیزینهوه ، وسو به ههزار جهززی سهقیل نهجاتی بو .
 خاتون ئەستی دو خوشکی گهورهتری هه بو ؛ یه کییان نیوی ناز
 بو ، ئەوی دی نیوی نازنین بو . ئەوانه کوتیان : دهچینه باغی شیخان ،
 شیو و کول دهکهین ، له ههوزی ههلا دین .

فهرخیشیمان برده باغی کهلهکه بهردیمان بو ساز کرد تا له بنی
 دا بحاویتهوه ، وهزه نه بی . جیگا که چول بو ، ههرسی کییان خویان
 زوت کردهوه ، چون دههوزیوه مهلهی پکهن . فهرخ لهوئی دا چاوی لئی بو .

۲۴

جا فهرخ کوتی :

ئهگهر بژیم و بمینم

ئهنن ئه کهلهکه بهرده دهزوخینم

با بو خوم له بنی دا بمینم

تا به زوتی بیته سهرم بهژنیکه باریک و دو چاوی شهینم .

۲۵

فهرخ پیلایکی به کهلهکه بهرده که دادا، تیکی زوخاند . کچهکان
 که وایان دی له تاوان دهر پهرین ، به زوتی هاتنه سهری . هاوار هاوار
 پهیدا بو . فهرخ له قهستی خوئی مراند . ئەستی ههلی گرت بریدییه سهر

حهوزئی . فەرخ هەر خۆی مراند بو ، هیچ هەست و خوستی نەبو . ئەگەر
وا قەوما ساز بون پچنەوه بو مائی .

لە زێگایە کوتییان : بی دووینین ، تاو هۆش بیتهوه . بە بی
هۆشی بی بەینەوه خراپمان پی دەکەن . وەرن ئیکی بەندیك بلیین ، بزاین
وہ جوواب نایە ؟

۲۶

ناز دەلی :

قەستەم بە زاتی فەلەکی
ئەگەر بترازینم دوگمە سینگ و بەرۆک و مەمکی
حەجاجان دەگێژمەوه لە زێگای مەکی .

۲۷

نازەن کۆتی :

قەستەم بەو خودایە بی مەکانە
ئەگەر بترازینم دوگمە سینگ و بەرۆک و مەمکانە
زنجیرە زولفان لە سینگم بیتهوه بە نیشانە
سینگی من دەلیی بازار و دوکانە
ئەوی نابەلد بی لئی دەکاتەوه شوکرانە بژیری وسو بجان سو بجانە
مردووان زیندو دەکەمەوه لە گۆز و لە گۆز خانە .

۲۸

خاتو ئەستی نۆرە هات ، کۆتی :
قەستەم بە ساحیبی شەو و زۆژی

ئەگەر بترازینم دوگمەى سینگ و بەرۆك و مەمك و بەرکۆزى^{۱۶}
شۆق دەبزمەوہ لە مانگک و نامینى شۆقى رۆزى .

۲۹

کوئیمان : فەرخ گییان، ئیمە ھەریەك شتیكمان گوت؛ ئەتۆ چۆنى
تی دەگەى؟ فەرخ دەستی کرد بە قسان، کوئی :

نازەن ئەتۆ قسەت ھەوہ

سینگک و بەرۆکت گەنجى خەزینەى خوسرەوہ
دەجا سینگک و بەرۆکت بترازینە، ئەگەر ئازای مردو زیندو کەوہ.

۳۰

ناز، ئاخەر بە وەى کەم ئەگەر بیناھى چاوہ
مەمکت دەلئى ھەنارە و خودا بە بى ناقيسى دایناوہ
دەجا برۆت ھەل تەکینە و ھەل پینە گۆشەى چاوہ
بزائىم کئى خەبەر دینى؟ بلین : حاجى لە زى مەککە گەزاوہ .
ئەمما خاتون ئەستى راست دەکا. کوئیمان : بۆیە وا دەلئى چومکە
ئەستى بە خىوت دەکا . فەرخ پاشى وەى کە وە زمان ھاتەوہ ، خۆى بى
ھۆش کردەوہ . فەرخ ھەستى لە خۆى بزی بو .

۳۱

ئەوجار پینەوہ سەر باسى وسوى . وسو ھیندەى ھەز لە خاتون
ئەستى دەکرد مەگەر خودا بزائى . ھەمیشە چاوى لە دوى خاتون ئەستى
دەگىزا . چاوى خاتون ئەستى جەرگى بزی بو . ئەوى رۆزى وسو دىبونى
کە دەچنە باغى . جا بۆ ئەوہى لە گەزانەوہ دا وسو چاوى بە خاتون ئەستى

پکهوئ له سهر بانی زاوستا بو. هاتن به کوچهی دا. فهرخیش له سهززا
خوی مراند بووه، سهری نه ده گرت. کچه کان وسویان نه ناسی. خاتون
ئهستی زوی ده وسوی کرد و کوتی :

۳۲

لاوه، ئه رئی لاهه کههی له سهر بانی
خه بهر یکم بو بهره ماله باب و باوانی
با ههمو کهس بهو خه بهره ی بزانی
فهرخ وه بن بهرد که وتوووه، ئهو بابانی له من کردۆتهوه خشتور^{۱۷}
و ویرانی .

۳۳

چومکی ئه من ئولفه تم بهوه گرتوووه
ده نا مه مکی من ده ئینی شه مامه ی چووار بیستانه^{۱۸}
تازه خال خال سور بووه
چاوم ده ئینی جه لابی^{۱۹} ده وله تانه
نازانی زۆژ دره نگه یانه زوووه
خه بهر یکم بو بهره ماله باوانی بلئی :
فهرخ وه بن که له که بهرد که وتوووه .

۳۴

ئهرئی لاهه، ئهرئی لاهه کههی له حزوری
کاریکی وام ده گهل پکه حاکم ده ستوری
جوواییکم له بو بهره ماله باوان و، خه بهر یکم بو بده به حهره م
خانه و دیوی ژوری :

ئەو فەرەخ بابانی لە من کردۆتەو و یران و خشتوری .

۳۵

ئەری لاوژە ، لاوژە کە ی بە بی کار لە سەر زیکاکا زاوہستاوہ
خەبەرینکم بو بەرە ماله باوانی ، جەرگ و دلەم لە جینگای خووی

دا ئەماوہ

ئاخر ئەمن چاوم دەلێی کۆترە ، تفتەنگی ساچمە ی لێ داوہ

بە خودای ئاکارم^{۲۰} هیچی لە سەر زەنگی خووی ئەماوہ

پێم وایە فەرخی مامان ھەمو گییانی شکوہ

سەلای گەورە و گرانم لێ زابو ، کەسم لە ماله باوانی ئەماوہ

چومکە ئامانەتی من^{۲۱} بو ، لە دەستی من دا بەردی بە سەر دا

زوخواوہ .

۳۶

وسوکوتی :

کیژی ، کیژی کئی بە

سەری مەنت پیتەوہ بە قوربانی سەری یە

ئە ی ئەمەنت بێمەوہ بە قوربانی جوتیک مەمکی زەر دە بی یە

گۆ مەدە فەرەخ ، ئەوہ ھاتییەوہ لە سەر ھەوزی یە .

۳۷

کیژی کیژی ، کیژە کە ی دە تەزلانە

گەردنت دە لێی بە یدانی ژۆمیانە^{۲۲}

سینگت دە لێی بازارا و دوکانە

کەسیک نەخۆش بێ ، بێلین : دەردی زۆر گرانه
چاوی بە تۆ پکەوی ، بۆی دەبێتە هەکیم و هەتار و لوقمانە
کیژی ، ئەمما شەوہ ؛ وەختی بانگی خەوتنانە
کووا جووابم دەدەنەوہ ئەمن خەبەر بەرم بۆ ماڵە شیخانە ؟

۳۸

فەرخ قەیدی ناکا ، زەبی تۆ بە دور بی لە دەردی لە بەلایە
ئەمنت دەمر مەوہ لە بەر بەژنیکە باریک ، دەلێی چوزە بیزایە
سینە و بەرۆکت جوتیک زەر مەمی تی دایە
قیمەتیان تەواو نابێ ، مەگەر بۆی بفرۆشی پیرە بەغدايە
وەختیکێ تۆ دەژۆی ، گووارە لە گۆت دەکەو نە لەنجە و سەمایە
چون^{۲۳} وردە کر مەک و گژنیری بە قیمەتی تی دایە
زەبی ئامانەت بێ حوسینی شەھیدی کەربەلایە
زەبی پاش تۆ نەژیم ئەمن ، بگرم دەردی موفاجایە
نازانم ئەو سیسارکە کەچەلە چییە دایمە لە کۆلی تۆ دایە ؟

۳۹

شیخ فەرخ وە جوواب هات ، کوتی :
چۆن ئەتۆی لە سەر بانێ زاوەستاوی ، بانگت دەکەن لاوہ ؟
خۆ لە من وایە گرتویانی ، دەلین : وسو نەماوہ
تەمای ئەوەت هەیه لە خۆت بدینی کام و کاوہ ؟
ئەوہ بە جینگای خۆی کار بە کار بگا^{۲۴} ، ئیستا خەبەریان نەداوہ
وەسیتی خۆت پکە ، بە وە کەم بیناھی چاوہ

له سهعاتی که وه ههتا جهوت سهعات عهمرت ماوه .

۴۰

بابه شهوی کار به دهستانی شاری کوتییان : ئیمه وسومان بهردا ،
مهسئول ده بین . گرتییان وکوشتییان . جا نه گهر وسو کوژرا ، شیخان
ناردییان له دوی خاتو ئهستی ؛ کوتییان : فهرخ ده گهل خوت بینه . جا
دوواندییان ، لایان پرسی : ئه تو چ - مه تله بیکت ههیه؟ ئه تو به بی خاتو
ئهستی بو هیچ جینکایهك ناچی ، چ - خه یالایکت ده سهری دایه ؟

۴۱

فهرخ ده لئی :

تەمهشای مامه که ، هه ده لئی هیچ عاقلی له که للهی دا نییه
قهستم به وهی کهم نه گهر ئیلاهی و ئه بهدی یه
نه له گون کهسه و کهسی له گون نییه
به من ده لئین : عاشقه له مندالی یهوه ، له توفلی یه
ئهما به من ده لئین : عاشقه و عاشقی ئیلاهی یه
ئهمن تا ژۆژنکی ئهو که للهم ده چتهوه بن بارستی گلی یه
له خاتون ئهستی من دهست ههلا گرتنم نییه
خه آکی به من ده لئین : بی قابیله تی ، قابیله تی تو نییه
کارێکی خودا کردی ، به عهبد ژهد بو نه وهی نییه
به مندالی لانکهی ژاژاندوم ، بۆی کردومه تهوه لای لای یه
لهو حه له وه من عاشقم به سینگیکی سپی و دو چاوی بهنگی یه
مامه تو له خاتو ئهستی بیرسه ، بزانه ئهو ته گبیر وقسهی چیه

ئهوانه‌ی له وی بون ، کوتیمیان : ژاست ده‌کا ، عاشقی ئیلاهی‌یه .

۴۲

کوتیمیان : له ئهستی بپرسین ، بزانی ئه‌ویش به وی ژازی ده‌بی؟
ته‌واوی دونیا به ئاره‌زوی ئهستی‌وه بو . ئهستی ده‌ی‌گوت : می‌رد ناکه‌م .
جا بابی به دزی و به مه‌جزه‌مانه لئی پرسی ، کوتی : ئه‌تۆ می‌ردی پی
ده‌که‌ی یان نا ؟

۴۳

خاتون ئهستی کوتی :

بابه سوواران هم‌موی هه‌و هه‌وه و گرتویانه سانه
قه‌سته‌م به وه‌ی که‌م ئه‌گه‌ر بی شه‌ریکه و بی مه‌کانه
خودا فه‌رخ‌ی وا له‌به‌ر دل‌ی من شیرن کر‌دوه ، هینده له به‌ر دل‌انه
ئه‌گه‌ر گوشت له‌زیش بی ، هه‌میشه هه‌ر له سه‌ر نانه^{۲۵}
با میر و به‌گله‌ران موشته‌ریم بن ، پادشا و سولتانه
با له ده‌وره‌م بینه‌وه به خو‌وازی بینی که‌ر و به می‌وانه
هه‌میوان له فه‌رخ ده‌که‌مه‌وه به قوربانه .

۴۴

چاک له من حال‌ی به ، ئه‌من زیاتر دل‌ی دنیا‌م نییه
ئه‌من ئه‌گه‌ر بژیم ئی فه‌رخ‌م ، ئه‌گه‌ر بمرم ئه‌وه ده‌چمه‌وه بن
بارستی گلی‌یه

له فه‌رخ‌ی مامان زیاتر خو من ته‌مام به‌که‌س نییه
بو خو‌م به خێوم کر‌دوه به توفلی و به مندالی‌یه

خوداوهندی میری مهزن وای هاویشتومه بهر جهرگک و بهر دلی به
 له فدرخ زییاتر له من وایه کهسی دیکه له دنیا دا نییه
 با بددهمی خه بهری به راستی و به نهسه حی به .

۴۵

له دلی من گه زئی چهندی له هیسه و چهندی له ژانه
 هاشا له میر و پادشا و سولتانه
 نه من قایلم به فدرخو لهی مامانه
 ئیدی با خه لکی بلی : شووانه ، گاووانه ، فدقیره ، بی قایبله ته ،
 هیچ نه زانه

بو من نه میره ، پادشایه ، سولتانه .

نه گهر بابی وای زانی هات ، کوتی : بابه کاری خودای ته عالییه
 نهستی زییاتر له فدرخی ئاوری ده جهرگی بهر بووه . جا خاتون نهستی یان
 دا به شیخ فدرخ ، لی یان ماره کرد .

۴۶

به غدا ده بو شیخیکی قورسی تی داب، گه وری هموان بی . شیخیک
 نیوی شیخ نه نوهر بو ، دایان نابو به گه وری بی . شیخ نه نوهر کوتی : براله
 دیساره نه من چاوی کهشف و که راماتم ههیه ، به لام نه من گه وری بی نه
 عالمدم پی ناکری . نهنگو ته شتیک شیر هه ل گرن ، پچنه شاری له نگر
 زههین ؛ پچنه ماله شیخان . واجب بو له سهر نه من نه گهر پی - و بلیم .
 نه وان شیخ فدرخیکیان ههیه ، تازه شهیتانی پی که نیوه ، نهو نه بی ئیداره
 نهو مهمله که ته م پی ناکری . نهو دهره جهی زور عالییه .

چه ندکەس پیاوی چازان هاتن؛ تەشتیک شیری و شتر، بە گەرمی،
 هەلّ یانگرت . هاتن گەیشتنە لەنگەر زەمین . وەختایەکی شیرەکیان
 دانا، عەجایب مان : دەتگوت شیرە که تازه لە گووانی و شتر هاتبووە دەری،
 هەلمی لی هەلّ دەستا ! شیخانی لەنگەر زەمین هیچیان تێی نەگەیشتن .
 نەیان زانی مەتلەبی شیخ ئەنوەر لە ناردنی ئەو شیرە ی چیمە ، بۆ ئەو
 شیرە ی ناردوو ؟

جا ناردیمان لە دوی شیخ فەرخی . شیخ فەرخ هات ، چاوی بە
 شیرە که کەوت ؛ کوتی : یچن گولیکم بۆ بینن . گولیکیمان بۆ هینا .
 شیخ فەرخ گولەکی دەنیو شیرە که هاویشت . بە ئەمری خودای تەعالا
 گولە که شین بوو ، زیشە ی دا کوتا . فەرخ جێ بە جێ دە مەتلەبە که
 گەیشت ، جا دەستی کرد بە گریانی و کوتی :

۴۷

سوواران لە من کەوتو نە هەو هەوئ
 زۆژ لە من بوو بە تاریکە شوئ
 زیندانە و بەندە ، دلی من ناسرەوئ
 ئەو جار سالی جارێک چاوم بە خاتون ئەستی ناکەوئ
 چومکە موقەدەری هەق دەستی ئیلاهیە ، لە بەغدا یە منیان دەوئ
 دلم لە هیشە و لە ژانە ، شو و زۆژ چ - یکم ناسرەوئ
 قەلیان قەل کوتوو ، کەو دەدەن بە کەوئ^{۲۶} .

۴۸

کوتیمان : چ - باسە ؟ فەرخ کوتی : ئەو گەورە ی شیخان لە بەغدا یە

ناردویه تی له دوی من ، ئەگەر نه چم کاری بهغدايه سەر ناگرئ ، ده بئ
 بزۆم بۆ بهغدايه . دياره ئەستی نابئ بدرمه بهغدايه .
 شیخ ئەنوهز کو تبوی : شیره کهی بئنهوه کن من . فهرخ بۆ ئیره
 نه بئ نابئ .

مهعموری سه لاتیمنان هاتن ، عه بای شیخایه تی و حوکمی دهوله تی
 و خه لاتی عوله مای زه بیانی و ئینزیبات و ته داره کی شیخایه تی و ئەوانه بیان
 بۆ هینا ، کونییان : ده بئ بئیه بهغدايه ، خودا له قای زه ئیسی شیخانی له
 سەر شانی تۆ ناوه .

۴۹

جا ئەو جار فهرخ ده لئ :

په نام وه بهر تۆ ئەی خودایه

ئوه ندی زیزوح له ژیر زه مین و له سه ر زه مین دایه

هه مو تۆ زوح و ززقت پئ کردونه وه به خشیش و عه تایه

جه رگی من ئاوره و ، کورانه وه ی نایه

حوکم له سه ره ، ده م به نه وه بۆ کوله ^{۲۷} بهغدايه

ئەگەر نه بئیم به ژنیکه باریک و کولمه یه که کاره بایه

له بیرم ده چئ سو بجان ه لالا سو بجان ه لالا و نه سر و مینه لالا یه

مه گەر فه رامۆشیم بئ ئەوه ی ئەگەر له دلئ من دایه

چومکه موراره ده ی دل ^{۲۸} و هه مو کار له ده ست خودای دایه

خاتون ئەستی بۆ من شه کره ، ئارامی دلمه ، تاریفی به زهان نایه .

۵۰

ئەسپایی ئەو وەختییان ، ھەرچیککی بو ، بۆتیک نا ؛ سازیان کرد .
 ئەستی وەخت بو لە تاوان گییانی دەر پچیی ، کوتی : ئیجازەم بۆ لە بابم
 وەرگرن ، بە زبئی دەکەم . چاوم پئی پکھوی ، نەبادا دیدار ئاخەرەتی بم ،
 ھەتا قیامەت چاوم پئی نەکەوتتەوہ .

۵۱

جا ئەوہ ئەستی دەلی :

فەرخی دەی بەن بۆ شیخایەتی ، کەمیک مندالە
 ھەوری عاسمانی لە من گەوال گەوالە
 چاویان کۆر بی زاپۆرتییان بە تۆدا ، زمانیان بی لالە
 تەلخەم بووہ ئەحوالە ، ئەو دنیاہ بە بی تۆ لە من تالە .

۵۲

خۆ من سینکت بۆ دەکەمەوہ بە باغی عەلی شا ، داایم و دەرھەم
 لئی پکھوہ سەیرانی ئەسەحی بە
 سەری منت بییتەوہ بە قوربانی سەری بە
 ئەوہ دیبارە کاری ھەق دەستی ئیلاھی و ئی عاسمانی بە
 ئەگەر بۆ تۆ ھاتووہ خەلاتی شیخی بە
 خودا ئەتۆ نەکەی خاتو ئەستی لە پاش بە جی ھیلی ، بییتەوہ بە
 میراتی بە

لە فەرخی مامان زیاتر ئەمن ھیچ کەسم قەبول نیمە
 ھەتا ئەو زۆژە سەر دەبەنەوہ بن بارستی گلی بە

زۆبی خودا حافیزت بی، حافیزت بی خودای ئەزەلی و ئەبەدی یە
 زوزوم قاقەز بۆ بنییره بە دییانەت و بە یادگاری یە
 دەنا دلم ناخەسیتەو، شو و ژۆژ لەتاو تۆ خەو و زیندەگانیم نیمە
 دییارە بەغدا زینگایەکی دورە، موسافەرەت کاری من نیمە
 تۆق و تەلەسم و گووارە و کرمەکت بەدەمی، با لە کنت بن بە
 یادگاری یە

بائێوارە و سبجەینان بلی: ئەو ئەستێی خاتون ئەستی یە .

۵۳

ئەو شێخ فەرخ زۆبی، بردیمان بۆ بە غدا یە . لەبەر خەلک تێ
 هالان و حیسابی شێخایەتی زۆبی زۆرداری نەبو . ئەو کاری بەغدا یە سەری
 گرت . شێخان هەمو لەبەر دەستی وی دابون . چل شێخی دادەنیشت لە
 مەجلیس دا . هەتا چل شو فەرخ هیچ هۆشی خاتو ئەستی نەبو . ژۆژیکی
 جومعه بو ، بە شێخانی کوت : با بزۆین بۆ سەیاخەتی ، سەیاخەتیکی
 سەحرا پکەین .

۵۴

شێخ فەرخ دەلی :

دەردم دو دەردە ئەمن هیچ نیمە چار
 با پچینه سەحرا ، دنیای سەبزەوار
 دۆرژ و یاقوتە ، تەلای دەستە و شار
 لە بەر غوربەتی من نیمە هیچ چار
 بە دەستی دلم من بوم گرفتار

له بیرم چووہ ئامۆزای نازدار .

۵۵

من پەریشانم ، دلم بووہ تەنگ
پچینه سەحرا ، دنیای ژەنگا و ژەنگ
دلم بریندارە ، سەرم دا لە سەنگ
له بیرم چووہ یاری شوخ و شەنگ .

۵۶

ئەمن غەریبم ، دل بریندارم
خودایە ئەتۆ پێک بینی کارم
له بیرم چووہ خووشەویست و یارم .

۵۷

شەمالی بەھار ، حەکیمی بەدەن
خزمینە^{۲۹} توخلاً قەت لۆمەم مەکن
خە یالم کردووہ مەملەکەت و وەتەن
له کیسم^{۳۰} چووہ دەسکی یاسەمەن .

۵۸

وەدەرکەوتن ، چوئە سەحرا یە . فەرخ کوتی : برالە ئەنگۆدا بنیشن ،
ئەمن غەریبم ، دلم تەنگە ، دەژۆم بژیک بەتەئێ بگەرئیم . مێشە بو ، شیخ
فەرخ هات بۆ نێو مێشە کە .

داعبا یەك هە یە ژەشیشە ی پی دەلین ، دەنگی زۆر خووشە ، دەخوئی ،
دەنێو چە لئوك دادەبێ . شیخ فەرخ چاوی بە دو ژەشیشان کەوت ، یە کییان

نیره بو، یه کییان میوه^{۳۱}. زه شیشه نیره که عاشقی زه شیشه میوه که ببو،
دهی خوند. زه شیشه میوه که کور بو. جا چومکه فدرخ شیخ بو، فه نا
فی للا بو، زمانی هه مو داعبایه کی ده زانی. فدرخ ئهستی وه بیر هاته وه،
ئاتهشی عیشق زوری بو هیئنا؛ بانگی زه شیشه کهی کرد، کوتی :

۵۹

زه شیشه، ئه ی زه شیشه ی ده نک زه نویره
دایمه دانیشی له هه لال و به بیون، پخوی سدر گولی که نیره
هه چی خودا خه لقی کرد بی، بوخوی پیی وایه شیره
ئه تو نهت زانیوه یاره کهت، جهوت ساله جهزی لی ده کهی،
چاویکی کوره؟

۶۰

زه شیشه ئه گهر ده نکت خوشه، به عومری باری ته عالو لالیه
سبجه ینان، وهختی ئیستا تاو هه لئایه
سهرت گهرمه، ده چیه ئیو هه لال و به بیون و شلکه کهمایه
دیباره جوو اب ت ناداته وه، به دووای قسه ی تو دا نایه
ئهو سال جهوت ساله عاشقی، ئه ماما یاری تو چاوی چه پهی
ناقسییکی تی دایه .

۶۱

ئه ی جانه وه ریکی زه شیشه، ئه گهر خودا ئه تو ی دوروست کردوه
بوچی جهرگی تو و ئاوری گرتوه؟
نازانی زور دره نکه یانه زووه

ئەو دەیارە یاری تۆ جووایی تۆی کردوو
ئەووی تۆ حزی لێ دەکەیی ، بو تۆ نابێ ؛ سەهووە .

۶۲

زەشیشە کە گووی لێ بو . ئەگەر زەینی دایە ، تەمەشای کردیارە کەیی
چاویکی کۆرە . زەشیشە دەستی لێ هەل گرت . فەرەخ مەتڵە بی ئەو بو
عیشقی ئەستیش لە دلی وی پچیتە دەری . شێخ فەرەخ هەتا بانگی ئیواری
مەعتەل بو ؛ جا بەرەو قوبڵە ژاوەستا ، کوتی :

۶۳

خودایە ، ئەتۆ کوللو سەبەبێک بنێرە
خەم و پەژارەیی من یەگجاری زۆرە ، هەلی بژێرە^{۲۲}
خاتو ئەستی ، چاوی لە من بۆتە مانک و ئەستێرە
لەکن من هەلال و بەیبون و شلکە شللیرە^{۲۳}
دە^{۲۴} تۆ بە زەحمەت سەبوریک بۆ دلی من بنێرە .

۶۴

خودایە کێ ئەزەلی و ئەبەدی یە
ئاورم بەربوووە لە جەرگی یە
کەمتر ئیختییارم هەبە و ، ئاگام لە خۆم نییە
سەبوریکم بەدی ، لە دلم دەرچی خاتون ئەستی یە .

۶۵

پەنام وەبەر تۆ ئەدی خودایە
ئەگەر بە کفله کو ئێک عەرز و عاسمانت دانا

ئەلەان ئەمن شېخم ، دانىشتوم لە بەغدايە لە نىو شېخانە
 نەوەك بلىن : چلۆن دەبىي دايمە ھەر ماتە ، پەريشانە
 يان بە يەگجاری خاتون ئەستيم بۆ ببىي ، يان لای بەرى لە
 بەر دلانە

شېتم ، بوھووە بە ديوانە
 غەريبم ، ھەميشە ئەشتيام لە گوڤوگۆي خاتون ئەستبي مامانە .
 ۶۶

شېخ فەرخ خەيالآتى لە دلای دەر نەچو . کوتى : ئەمن قاقەزىيکى
 بۆ خاتون ئەستى بنوسم ئەمما بەکئى دا بۆي بنيرم ، چلۆن قاقەز بە زى
 کەم ؟ کوتى : واچاکە ئەمن بە داعبايەك دا بۆي بنيرم .
 شېخ فەرخ کوتى : ياران ، ئەمن بۆ خۆم بەتەئى دەچمە شاخى ؛
 ئەي جينگايەكى چۆل ، کارىکم ھەيە . ئەنگۆ پچنەوہ بۆ شارى . فەرخ
 ھەستا زۆيى ، پشتى دە ئاوەدانى يە و زوى دەکتوى کرد ، جا لەوئى پۆليک
 سورە قورینگ بەسەرى دا ھاتن ؛ جا بانگى کردن ، کوتى :

۶۷
 قورينگى ، قورينگى دە کوستانان ، بە عومرى ھەق دەستى ئىلاھى يە
 بۆ من بگەزىتەوہ قورينگىكى سەر بال سىيە
 چومکە داعبايە ، لە دنيايە دا ھىچ گوناھى نيمە
 قاقەزىيکم بۆ بەرى بۆ خاتون ئەستى يە .

۶۸
 ئەوہ قورینگ سورآ ، وەك تەبيارە ، ھات لە پيش شېخ فەرخى

نیشت . شیخ فەرخ قاقەزینکی نوسی ، جا هەرچی مەتلەبی دلێ خۆی بو .
 قاقەزە کە ی دەبن پەری قورینگە کە ی نا و کوتی : دەبی ئەو بەری بو
 لەنگەر زەمینێ ، بو مەملە کە تی شیخان .

قورینگە کە کوتی : گەورە ی شیخان ، ئەمن دژندەم لە سەرە ،
 دەترسم قاقەزی تۆم پێ نەچی . شیخ فەرموی : چۆن ؟ کوتی : ئیمە بو یە
 بە پۆل دەژۆین ، قاو و قیش دە کە ی ن ، ئەگەر^{۳۵} هەلۆ و شەهین و سەقر
 زە فەرمان پێ نە بەن ؛ ئیستاش خەمی خۆم نییە ، خەمی قاقەز مانەوە ی
 تۆمە . ئەو ش هیچ ، دو دەرە هە یە ، یە کییان دەرە ی خاتو زارایە و یە کییان
 دەرە ی بە کری یە . ئەوانە شوارە^{۳۶} و داو دادە نینەو ، زاو کەرن^{۳۷} . یە کی
 بیست عەمە لە یان هە یە ، داعبا یان دە گرن . کە سپیان ئەو یە سالی .

۶۹

جا شیخ فەرخ بە قورینگە کە ی دلێ :

بقرە ، بزۆ ، رامە مینە

ئەگە هاتو گە ییشتمیەو بە شەهینە

ئەو زۆر داعبا یە کی مسکینە

هەتا دەتوانی بقرە و ئامانی لە بەر بینه

بلی : قاسیدی شیخ فەرخم ، دلەم مەسو تینە .

۷۰

ئەگە دەگە یەو بە شمقارە

ئەو زۆر داعبا یە کی توند و هارە

ئەگە تۆ بزۆی ، هیند بە غیرە تە ، لە بەری قارە

ههتا دهتوانی بقره ، له بهری وه پاژه .

۷۱

ئهگه دهگه یهوه به هه لویه

ئهو زور داعبا یه کی توند و تزویه

ههتا دهتوانی بقره و ، له بهری بزویه

بلی : قاسیدی شیخ فخرخم ، دهرنم پز له بۆسویه

دهنا خوواردنی من قایل بهتویه .

۷۲

ئهگه دهگه یهوه به دهری خاتو زارا

لیت داده نینهوه داو و ، بۆت ههلا ده کهن چرا و شهواره

چون قیسمهتی ئیلاهی به ، زه بی خودا نهت کا گرفتاره

بلی : قاسیدی شیخ فخرخم و ، چ - پکهه چارم بی چاره

به لکو ئه و قاقه زه م بۆ خاتون نهستی بۆ بهری ، قورینگی دل

برینداره .

۷۳

ئهگه دهگه یهوه به دهری به کری

ههتا دهتوانی بقره و ، له بهری زابری

له خووت بده تانوت و هونهر و فکری

زه بی عومرت به سهت سال زابری

ههتا زه مانیککی دور نه مری

پۆزی به لهك^{۳۸} له نگهری بالت زانه گری

به خودای به کر زۆر غهواسه ، پیم وایه دهت گری .

۷۴

ئهوه هات قورینک گه ییشته هه لو، گه ییشته دهری خاتو زارا، له دهری به کری کهوت . پی و بو ، گرتییان . چهند داعبای دیکه شییان گرتبو، ههر ئهوه نا . جا ئه گهر قورینکه که یان گرت، له بن بالی قاقهزیک وهدهر کهوت . له قاقهزه که دا نوسرا بو :

۷۵

له دلنیکه من گه زئی چهندی له هیشه و چهندی له ژانه خاتون ئهستی، چاوت به من بمینئ تهوه بهو کهرویشکهی ئه گهر ده که ویته بهر زاو کهران و بهر سینگی سووارانه نه جاتی ده بی له دهستی ئهوانه ، ده چته بن بهردیک، ده لی: وهختی ئاسوده بی و حهسانه

بهو کهرویشکه ده لین: کهرویشکی گهرمه لانه مه مکت به من بمینئ بهو هه نارهی ئه گهر دای ده نین له سهردوکانه چاوت ده اینی جه للابه ، وهختی پیساو کوشتن و پیساو له تیغ دانه ئه برۆت ده لئی تیری کهی کاوسه ، بو له جهرگی منت داوه ئهوه په یکانه ؟

زیکام یه گجار دور و درێژه^{۳۹} ، ناتوانم بیمهوه ، له گهلت بیمهوه ئاوێزان و ئامالانه

ئارامی دلکه م ئهوه بو م ناردی قاقهز، بو م بنیره خه بهری به ئهسه حی، دهردم زۆر گرانه .

۷۶

ئەگەر قاقەزە کەى خوۋندەوۋە بەکر، کوتى: ئەوۋە قاقەزى شىخ فەر خە.
 زۆر بە ئىختىزام قورىنگى بە زى کرد. ئەوى زۆزى ئەستى ھاتبوۋە باغى
 بۇ شىوى؛ ئەگەر تەمەشای کرد، دىتى قورىنگىك بە سەر سەريان دا
 ھەل دەفزى و دەسوژى .

۷۷

خاتون ئەستى کوتى :

بە وەى کەم ئەبەدى يە

کەس ئاگای لە دلئى کەس نىيە

پىم وایە ئەوۋە قاسىدى شىخ فەر خە، دەنا ھىچ کارى دىکەى نىيە.

۷۸

بانگى کرد : قورىنگى ئەگەر دەفزى لە چۆلى ، لە بەزىانە

لە چۆلى دەگرىبەوۋە ئىستىزاحەت و دەگرىبەوۋە وچانە

خال خالى ، خوداۋەندى مېرى مەزن نەخشى لە سەر بەدەنى

تۆ دانا

ئەگەر قاسىدى وەرە پىشى ، دەنا بفرە بۇ شاخانە .

۷۹

قورىنگى ، دەستى منت بېتەوۋە بە داۋىنى^۴ ، دەردم يەگجار زۆر

کارى يە

قورىنگى چاۋ زەشى يەك يەك پەز لە بەدەنت سېى يە

ئەگەر قاسىدى شىخ فەر خى ، ئاورم بەر بوۋە لە دلئى يە

لە فەکر و وەسوۋەسەى فەر خ زىياتر ، ئەمن ھىچ کارى دىکەم نىيە

جا ئیشەللا دەم دەیهی خەبەری بە راستی و بە ئەسەحی یە .

۸۰

شا پەژت لەنگ نەبێ ، خودا بت دا تۆفیق و نوسرەتە

قافەزی شیخ فەرخ لەکن من زۆرگران و بە قیمەتە

دلی من وەك بەحری پز شەپۆلە ، دايمە جەرگم لەت لەتە .

۸۱

قورینگی تۆ باری تەعالوللایە

ئەگەر بالی خۆت داوئیەووە بن گەوالی هەوران و ، خۆت شل

دەکە یەووە بۆ پیرە شو بایە^{۴۱}

خەبەری ئەسەحیم دەیه ، دلی من برینی تی دایە

چومکی ئەزواجی من دايم بۆ فەرخ نەخۆش و موفتەلایە

بۆ من دەبیتەووە ئاسودەیی بە عەمری لائیلահە ئیللەللا یە

داعبا لەنگەری بالی بەر داو ، ئەستی بۆ لای چو ، نەفزی ، دیتی

قافەزیکێ دە بن هەنگل^{۴۲} دایە .

۸۲

جا خودایە ئەتۆ زەحمەتی خۆت بۆ سەر عەرزى بنیرە

خەمی دلی من پاکى هەل بێژرە^{۴۳}

ئەووە کێ پێی کوت : فەرخ ، ئەتۆ قافەز بۆ خاتو ئەستی بنیرە !

۸۳

جا چابو ئەوژۆ هاتم بۆ شیو و کولی سەر ژوبار و کانى

قافەزی شیخ فەرخ بۆ من بۆتەووە بە حەکیم و بەحەتار و بەلوقمانى

بە کەس عیلاجى نە دەهات دەردى موفاجا و دەردى گرانى

ئەو موعالیجەم بۆ پەیدا بو ، دەگەل دەرمانی .

۸۴

خاتون ئەستی قاقەزە کەى خوئندەو . بریدیەو مائی . جووابی
بۆ نوسی بەو کە : ئەگەر مومکینت دەبێ ، سەریکم بەووە ؛ دەنا وەك
فەقی خەلوزی ئاورم تی بەر دەبێ .

۸۵

فەقی خەلوزیش بەیتى هەیه ، عاشقی کچی پادشای بو ، ئاوری
تی بەر بو ، دە عیشقی دا سوتا .

ئەو جومعه بو ، لە میسری مەلایان چوونە دەری بۆ سەیاحه تی .
سوختیکیان^{۴۴} بو ، کوتیمان : ولات خاوین پکەووە ، ئەتۆ مەیه . کورئیکی
زەریف بو ، سوختەیان بو . مەلا زۆین^{۴۵} بۆ سەیاحت .

زۆژئیکی ژنی پادشای دەگەل کچە کەى دەچو بۆ حەمامی . ئەوانە
لەزئیه لایان دا چون بۆ تەمەشا کردنی حوجرەى فەقییان . کچی پادشای
دەت گوت سوزاچی^{۴۶} زبزی یە . فەقی چاوی بە کچی پادشای کەوت .
کچە کە تیرئیکی وای لە دلی دا ئەوی هۆش مەعنا بی فەقی ئەى ما . هەتا
ئێوارئ دیتیمان قسە دەپەژینئ . لئیان پرسى : بۆ چی وات لئ هاتوووە ؟
کوتى : وەك لە من قەوماووە لە کەس نەقەومئ . عیلاجم نییە و عیلاجم نا کرئ .
ئەوانەى لە وئ بون و ئاگایان لئ بو کوتیمان : ئەو زۆ کچی
پادشای دەگەل دایکی دەچوووە حەمامی ، بۆ تەمەشایە لایان دا حوجرەى
فەقییان . لە وەتی^{۴۷} سوختە کچی پادشای دیووە وای لئ هاتوووە . زۆریان
بە فەقیی گوت ، زۆریان نسحەت کرد ، کەلکی نەبو . کوتى : بەدلم بلین .

کار دهوودا نهما . هاتن ، کوتییان : مامۆستا ، دهزانی ئهو ههتیوه سهوودا سهر بووه ، دهرئی ! مهلا فهقیی بانگ کرد ، کوتی : زۆله عاقلت بی ، ئهوه چ - باسه ، بۆ وا دهکهی ؟ کوتی : قوربان هۆشی دنیا بهم بزاوه . قسهی دهپهزاند ههتیوه . ئاخو نسهعت هیچ فایدهی نه بو .

پادشایه کهش زۆر موسولمان و به دین بو . مهلا کوتی : دهچمه کن پادشای حال و موقهدهدهری پی دهلیم . شهوی چووار کهسی دهگهله خوی برد و چووه کن پادشای . کوتی : شهر ییار ، ئهی قاقان ، حال و موقهدهدهریکی وا قهوماوه . له نوکهوه^{۴۸} بۆی گیزاوه . مهلا زۆری مهسهله بۆ شای هیناوه له شهربهعت ، زۆری قسه بۆ کرد . کوتی : چه کیمیگ ، عهتاریگ ، لوقمانیگ ؟ شا بهزه بی بهفهقی داها ، جا کوتی : مهلا مندالی من بۆ ده بی چونه حوجرهی ؟ کوتی : قوربان بۆ تهماشایه چون . جا عهرزی کرد قوربان عیلاجیکی بفرمون . شا کوتی :

مهلا له دهرکی خودای شاه و شیخ بی ئیختیمیارن

وا له بهندی بن دیوارن

زۆر فهقیرن ، زۆر بیچارن

پاکی له زیزهی ههژارن .

شاه و گهدها و عالمی

له کن وی زۆر نین ، دهی دهمی .

مهلا زۆری پی خوش حال بو . شاهاتهوه زوری ، به ژنه کهی

کوت : ئهو کچهی دهدهم به فهقیی ، دهی دهمی به لکو خوداوهند لهوهی دا

بم به خشی . شا ، دست به جی به حوکم ، کچه که ی له فہقی مارہ^{۴۹} کرد .
 ٹہ گہر لئی مارہ کرد ، مہلا کوتی : چاکت بؤ ہل کسوتو وہ .
 نانہشی عیشق زییاتر بو لہ فہقی دا ؛ ٹہ گہر ہناسہی ہل دہ کیشا ،
 بلیسہی له دہرونی دہاتہ دہری . قہراریان دانا ٹہوی شہوی کہ بوک
 دہ گوز نہوہ ، حہوت کوپہ ٹاو لہوی دابنین ؛ ٹاوی سارد ، ٹہو ٹاوی پی
 داپکھن . عاشق ہہ یہ دہسوتی . حہوت گوزہ یان ٹاو بؤ دانا ، پی داپکھن .
 ژنی شای بہریلی دا بہ فہقیہک ٹاوہ کہ بگوزی . فہقی ٹاوہ کہ ی
 گوژی ، نہفتی تی کرد دہ گوزہ کان . جا شا حوکمی کرد بہ خہرجی خوی
 کچی بؤ بگوز نہوہ . دیوئیکیمان بؤ فہرش کرد بو . ٹہمما فہقی شیت بو ،
 دیوانہ بو . بابہ پادشا بہ ٹیحتمیزام کچی خوی بؤ سووار کرد . لہ سی
 سہعاتہی شہوی کچیان بؤ ہیئا . کوتیمان : فہقی ، شا لوتفی مہرحمہت
 کرد ، کچی خوی دا بہ تو . فہقی دانیشتمبو ، ٹاور زییاتر لہ جہرگی
 بہربو ، باوہڑی نہدہ کرد ، کوتی :

۸۶

نوشیروان بہ فدای سیای زہ نکت بووہ^{۵۰}
 سہیدہوان بہ فدای وجودی سہ نکت بووہ .

۸۷

نوشیروان بہ فدای سہر پاشنہی کہوشٹ
 سہیدہوان بہ فدای بالای بی غہوشٹ .

۸۸

یاران کئی دیتی باران بہ کزی^{۵۱}

له سه‌ر دا باران له ژیر دا سه‌بزی
دهست بردم پای لیمۆی گولندام دا له‌رزی .

۸۹

گولندام ناخیس^{۵۲} کرد شه‌ده‌ی به‌سته‌وه
جامی جه‌وه‌هر ژیز گرت به‌ده‌سته‌وه .

۹۰

بریا گولنیک بو‌وايه‌م، داییم له باغت
یان لامپا بايه‌م ، بۆ شه‌و چراغت
یان ده‌ریی^{۵۳} بو‌وايه‌م پای ئال و وائت
یان کراس بايه‌م په‌خشان به‌بالآت .

۹۱

گولندام زه‌ردان ، گولندام زه‌ردان
زه‌ردی گولندام ، چون خۆره زه‌ردان
به‌ئاوی هه‌نگور^{۵۴} به‌مه‌ل^{۵۵} په‌روه‌ردان .

۹۲

گولندام زه‌رده ، گولندام زه‌رده
به‌ئاوی هه‌نگور به‌مه‌ل په‌روه‌رده
به‌ژۆژ بیگانه ، شه‌وی هه‌م ده‌رده .

۹۳

کچه‌کش به‌ناز کوتی : فه‌قی ، ده‌لیی شیت بوی !
کوتی : داخه‌له‌به‌ر ده‌ردی گران ، ژیمانم بی فایده‌یه
گۆو له‌من بی ئه‌ی براده‌ران

وہ کو من دیم ٹہو خونچہ یہ
 وہ کو من دیم ، کہس نہ بینئ
 رومت گولی لہ پھرژینئ
 شوخ و شہنگ و نازہ نینئ
 دہرمانی سہر دہرد و برینئ .

۹۴

دل لئی عاشقہ ، ہج کہس ہدیہ
 عاشق بہ تون گول و گولزار
 کہ دہپشکون پاییز و بہ ہار
 جوتن دہ گہل سہر کولمہی یار .

۹۵

سور و سپی ، توتوفجہ یہ^{۵۶}
 توفجہی وہام نہدیت لہزیز
 عارق لہ سہر کولمہی تہمیز
 پیم وایہ من نازیم ہہرگیز
 گوشادی تو ماتی مہیہ .

۹۶

دہستم دامینت ، دہم بنئ لہ کانی
 بیکہ بہ شہر بہت بو ئاوہدانی .

۹۷

ئیدی ٹہ گہر وای گوت ، ئاورہ کہی لہ دہرونی ہاتہ دہرئ ؛
 نہفتہ کہیان پی داگرد ، ئاوری تی بہربو ، فہقی بو بہ خہ لوز^{۵۷} .

۹۸

لهو حاله و له بهر ئه و ئه حواله
 ته یرم ، شکا پهژ و باله
 به گهردونم بکا ئه حواله
 یار قهدی ده لئی شمشاله
 بۆجمه ئه و مال و حاله
 ههتا سوتا بو به زوخاله .

۹۹

ئهوه عومری ئیلاهی یه
 کاره و ، ژهد بونهوهی نییه
 ئه و جار ، شۆره تی فهقی خه لوزی یه .

۱۰۰

شیخ فهرخیش نهی ده توانی بیتهوه . مهژ و مالیکی زۆریشیان
 بو ماله شیخان . کابرایهك په یدا بو ، نیوی شوغال بو ، کار داری^{۵۸} خه لکی
 ده کرد ؛ خاتو ئهستی دیبو کابرای ژوت ، وهخت بو دلێ بۆی پتوقی ، گیانی
 بۆی ده رچی . شیخ داود پئی گوت : ده بی بییه کنم به شووانی ، ههچی
 پتهوی دت ده می . شوغال کوتی :

۱۰۱

به وهی کهم ئه گه ر ئه بهدی یه
 هیچ کهس له گۆن وی نییه
 ئاورم بهر بووه له دلێ یه
 بهراتم^{۵۹} خاتو ئهستی یه

دیمه کن - و به زاوا بهندی به .

۱۰۲

کوژه^{۶۰} کوتیمان : بهد بهخت تهوه ئی شیخ فدرخه . کوتی ماره
کراوه؟ کوتیمان : نا، بهلام شتی وا نابئی. باببه به مهژه کهوه هینده ههراسان
و سهخلت بون ، هینده تهنگاو بون ، کوتیمان : با ئهستی بدهینئی .
کوتیمان : ئهستی میردی پیئ ناکا .

شیخ داود بانگی ئهستی کرد ، کوتی : وه کو خهونیک بو دیتت ،
تازه شیخ فدرخ نایه تهوه ، لهبهر ئهوه مهژ و ماله میرد به شوغال پکه .
دهت دهم به شوغال . کوژه کوتی : باببه جا چۆن شتی وا ده بیئ؟ پاش
گوفتو گوویه کی زۆر ئهستی کوتی : ئه گهر میردیشی پیئ پکه ، خۆی له
دهست نانیم . ئهستی به خۆی ده لیئ :

۱۰۳

دهغیلت بم کارینک نه کهی
خهزینهی خۆت تالان نه کهی .

۱۰۴

نه بیه سه رکۆیلهی^{۶۱} مندالان
سه رزه نیشتی مام و خالان
خهزینهی خۆت نه کهی تالان .

۱۰۵

شیخ داود کوتی : میردی پیئ پکه ، با مهژه کهمان بیئ شووان
نه مینئی تهوه ؛ بهلام خۆی به دهسته وه مهده . کابرا ئیوی شوغال بو . میسر
بیست و چوار ههزار ژنی تی دابو، پییاو ههزار و چهو سهت کهس بو^{۶۲} .

جا بابە هینایان له بەر مەژە کە ی دایانێ . شیخ فەرخ بەو حالە ی
 نەزانێو . بە لای کابرا ئەو دەهات دەستی بو یینێ ، خاتون ئەستی دە ی گوت :
 وەختی نییە . هیچ پێی مە تەلب نە بو . شەو یکی شوغال دەستی بو سینگ
 و بەرۆکی هینا ، ئەستی کوتی :

۱۰۶

له جینگای شەهین و بازان قشقە لە دەقزینێ
 هەك زەبی عەمری ئەستی له دنیا یە دا نە مینێ
 جەرگم کون کونە ، له هەموی خو ن دەدە لینێ
 میراتی فەرخو ئە ی مامانە ، هە تیویکی بی قابیلەت دەستی بو دینێ .

۱۰۷

ئەو گولە ، هە لالە ، بە یبونە ، نارنجە غەملێو
 شەمال ئیستا ما بە ینی سینگ و مە مکانی نە دیو
 کۆرە بەدبەخت تۆ چۆن حالی بوی ؟ گەپە ، سوو اعبەتە ، فریو
 ئەو ی زادە بری جەرگی منی هەمو بزێو .

۱۰۸

زە ینیگە خو م دە داو کۆستانان^{۶۳} ، سەری کۆستانان تازە ئەو
 خال خالە

لینی دەقز ن باز و شەهین و شەقار ، خو یان وە بەر با داو زە شە
 دالە^{۶۴}

چۆن تو خلاقە ی ئە تۆ تە ماحت کردوو له بە ژنیکی شەمال و
 دو چاوی کالە

عاسمان هەوری له من جار جار پزە و جار جار گەوال گەوالە

ههك سه لای گه وره و گرانم لئی ژابو ، فهرخۆلهی مامان له بهغدایه ،
فهقیره ، ههژاره ، بی دهسه لاته ، ههلبهت ده لاین : عهبداله

نازانن له کن من شایه ، سولتانه ، به وم خووش ده بی حال و نه حواله .
۱۰۹

کوژه شووانه ویله ^{۶۵} ژه بی عهمرت نه مینیی
کهس نییه نسحهتت پکا ، بلئی : شهرتان نه شکینیی
ئه تووچۆن شهمامه و شهمامه ژه نکینیی فهرخۆلهی مامان ده ژا کینیی ؟
۱۱۰

ئهی شووانه ویله کهی هیچ نه زانه
ئهوه قابیلی تو نییه ، مالی پادشاهانه
ئهوه نارنجی فهرخۆلهی مامانه
نامهوی ئه توو بو ماله بابی من بییه وه به شووانه
قهرار پکهی ئه توو له وهی دا سهر شهرتانه ^{۶۶} :
« ده مهوی شل و مل و سایه گهردن و شای ژنانه »
ئهوه میراتی فهرخۆلهی مامانه .

۱۱۱
جامه گهر قورینگک یان باز یان شه هین یا داعبا بیژی له دنیا یه
خه به رینکم بو به ری بو مهمله که ته کهی گه رمینیی ^{۶۷} و بو پیره
به غدایه

بلین : خاتو ئهستی پیکی هیناوه شهرت و بهقا و وه فایه
چاوه زیی فهرخۆلهی مامانم ، بو دیار نییه ، بو نایه ؟
تاسینگکی خۆمی بو پکه مهوه باله خانه ^{۶۸} و چادر و چیغ و سه رایه

خه زینه‌ی شاهان ، دوژژ و یاقوتی عه‌بدول حه‌سه‌نی تی‌دایه
له‌تۆ زیاتر ژه‌بی عومری من پچیتته‌وه به‌زایه
چ - پکه‌م ، دور وه‌ته‌نی ، خو له‌به‌ر تۆ چاوم هه‌ل‌نایه .

۱۱۲

ئه‌ستی به‌کابرای گوت : که‌درامبا‌بگاو نه‌خه‌له‌تیی جارێکی دی
ده‌ستم بو بینی! کابراش سه‌باره‌ت به‌خاتون ئه‌ستی دلێ نه‌ده‌هات مه‌ژه‌که‌ی
به‌جی بیله‌ی، هه‌یوانی بو ده‌گرت و خاتون ئه‌ستی ده‌ی‌دۆشی . هه‌ر ئه‌وه‌نده
بو ژن و می‌ردایه‌تی‌یان .

ئه‌ستی قاقه‌زیکی بو شیخ فه‌رخ‌ی نوسی ، بو‌ی نوسی :

۱۱۳

فه‌رخۆ‌له‌ی مامان ، سوتاوم ، جه‌رگ بژاوم
له‌ خه‌جاله‌تی و به‌حری خه‌می دا‌ماوم
جو‌گه‌له‌ی به‌ستوووه‌ خو‌نی چاوم
خه‌به‌ر بزانه : به‌ ئاما‌نه‌تی به‌ می‌ردی‌یان داوم .

۱۱۴

ئه‌گه‌ هه‌ز ده‌که‌ی ئه‌من خو‌شم بی ئه‌حواله
به‌ جی بیله‌ می‌حراب و به‌رماله^{۶۹}
با خو‌ی به‌ هیلاک نه‌دا به‌ژنیکه‌ باریک و دو چاوی کاله .

۱۱۵

ده‌ستی منت دامین بی له‌ خو‌ت بده‌ تانوت و حونه‌ری
به‌ وه‌عه‌دی پازده شه‌و له‌ مزگه‌وتی وه‌ره‌ ده‌ری
کوژه‌ ده‌رم ، باقه‌ت نه‌یه‌ته‌ سه‌ری .

۱۱۶

سبحه ینیک بو، تازه تاو ههل دهات، دهی گرت سهری کۆههساران
 له لایهك تاو بو، له لایهك ورده ورده دهباری یهوه باران
 شیخ فەرخ دههاتهوه بو مهزلی خووی و بو ژئی و شوئی جاران
 قاقهزیکیمیان دایه، قاقهزی مهغشوش و زهلیل و دل برینداران.

۱۱۷

جا شیخ فەرخ دهپازاوه، دهی گوت :
 خالق هەر ئهتۆ نادری
 ژه بی هەر ئهتۆ قادری
 بی خه یال و بی فکری
 تۆ عەرز و عاسمان ژاگری
 دات ناوه ئاو و ئاگری
 خه لقت کرد موسولمان و کافری
 ئهوه ندی پییاو عه مری ژا بری
 ژه بی تۆ ئیعتیزازم لی نهگری .

۱۱۸

پادشایه کی بی مه کانی
 هەر تۆ کارسازی کارانی
 هەر تۆ به سوژان ده زانی
 به تۆمان هیناوه ئیمانی
 بمان پاریزی له مه کری شه یتانی

شوکر بو پەروەردگاری سوبحانی
تۆ ئاگات ھەبە لە دەردی نیسانی .

۱۱۹

خالق ھەر ئەتۆی سوبحان
زەبی ھەر ئەتۆی سوبحان
ھەر تۆی حالّ بین و حالّ زان
تۆ دادنا^{۷۰} ھەرز و عاسمان
ھەچی موقەدەری تۆ بئی چ - پکا بەندە ی مال و یران .

۱۲۰

خالق ھەر ئەتۆی غەفور
زەبی ھەر ئەتۆی غەفور
دنیات دانا جور بە جور
بە ئەرکان و بە دەستور
ھەر تۆ ئاوە دانت کرد
ھەر ئەتۆش دەیکە ی خاپور
زەبی بە دورمان پیکە ی لە جەھەندەم و ئاوری سور
زەحمەتت یە گجارجۆرە
لێمان نەگری گوناح و قسور .

۱۲۱

شوکرانە وە بەر تۆ ئە ی زەبی یە
ئەگەر^{۷۱} تۆ دوروستت کردووہ بەھەشتی باقی یە

به‌حر و کیو و چۆلی و به‌زی‌یه

دنیا سه‌رانسه‌ر گاو‌ماسی‌یه

پېم وایه ئه‌وه قاقه‌زی خاتون ئه‌ستی‌یه .

۱۲۲

جا قاقه‌زه‌که‌ی خو‌نده‌وه ، نوسرا بو : هه‌ر چی زوتر بگه‌ژێوه بو

له‌نگه‌ر زه‌مین ، وه‌روه . فه‌رخ کوتی : ده‌چمه‌وه وه‌ته‌ن . خو‌ی ساز کرد

بگه‌ژێته‌وه . کونییان : ئه‌لعانه‌که وه‌ختی چونه‌وه‌ی نیسه . کوتی : نا‌کرئی

ده‌بئی بگه‌ژێمه‌وه ، سه‌رنیکی ماله‌ مامم بده‌مه‌وه . کورتی بی‌زینده‌وه ، فه‌رخ

به‌ند نه‌بو ، وه‌ژئی كهوت بگه‌ژێته‌وه بو له‌نگه‌ر زه‌مینئی .

ئهو‌ی زۆژئی كه فه‌رخ وه‌ ده‌ر ده‌كهوت ، ئه‌ستی نه‌خۆش كهوت .

بیست و هه‌هه‌شت سه‌عاتان ده‌ چی‌نگای دا كهوت . پاش بیست و هه‌هه‌شت

سه‌عاتان خاتون ئه‌ستی عه‌مری خو‌لای کرد . فه‌رخیش ئه‌وه به‌ژئی‌وه‌یه .

« نیره ، بی دۆشه ^{۷۲} » ئه‌وه ئی شیخ فه‌رخه . فه‌رخ گه‌یسته

کابرایه‌کی له‌کیوی ، کوتی : براله ، که‌می‌کم برسییه ، ئه‌تۆ مال‌ات هه‌یه؟

کوتی : نیری‌یه‌ك نه‌بئی نیمه . فه‌رخ کوتی : بی دۆشه . کابرا کوتی : نیره .

کوتی : بی دۆشه . گونی نیری‌یه‌که بو به‌گوان ، شیری دادا . کابرا

شیره‌که‌ی دۆشی . فه‌رخ شه‌که‌می‌کی خو‌وارد و هات . فه‌رخ نیزیک بو

بگاته‌وه ، ئهو‌ی زۆژئی خاتون ئه‌ستی نیررابو .

دۆمی‌ك له‌ ژئی‌یه توشی شیخ فه‌رخ بو ، فه‌رخ لئی پرسی : باس و

خه‌به‌ر چیه‌؟ کوتی : کورّه بو سه‌بر ده‌ژئی ، قوژت به‌ ده‌می دادهم! خاتون

ئه‌ستی مر دووه ، پالو و گوشت به‌ پئی فیالنه ^{۷۳} . زۆژئی ئه‌وه هه‌مو گوسفه‌ند

و حەیانە دەکوژنەوێ مالا شەخان . جا شەخ فەرخ کوتی : بۆ ، زەبیی
 هەر کە لاش و پیلایو^{۷۴} بۆ خەلکی دوروست کە ی و بۆ خۆت هەمیشە پێخاوس^{۷۵}
 بی . شەخ فەرخ لە دۆمە ی زەد بو .

ئەو جار شەخ فەرخ توشی کابرایەك شوانی گازان^{۷۶} بو ، شەخ
 فەرخ کوتی : خەلکی کۆی ؟ کوتی : خەلکی لەنگەر زەمینم . کوتی :
 خەبەر و باسی لەنگەر زەمینێ چییە ؟ کوتی : مالت شپۆی بۆ ، خاتون
 ئەستی مردوو ، پالای و گوشت بە پێی فیلانە . فەرخ کوتی : یا زەبیی هەر
 گەزیدە بی ، قەتیش نەحەسپێهوە و قەتیش نان و دۆی خۆت نەبی .

پاشان شەخ فەرخ توشی کابرایەك شوانی مەزی بو ، شوان
 شپۆی دەکرد ، ئەمما نە ی دەناسی . شەخ فەرخ کوتی :

۱۲۳

شوانە ، شوانە ، شوانە کە ی لەبەر دلانە

سەری منت ببیتەووە بە قوربانی دەست و گۆچانە

دەست پێنت کردوووە لە ملی شەك بەرانە^{۷۷}

چ . خەبەرە لە شاره کە ی لەنگەر زەمین ولە مەجلیسی دەشەخانە؟

۱۲۴

شوان کوتی :

وێکو سەماوەر دایمە دلەم لە جۆشە

لە کۆستانان دەپشکوتنەووە هەلال و بەبیون و گمیابەندوخاو^{۷۸} ،

لە دەم مێرگۆلانەم دەنگوتنەووە^{۷۹} وەنەوشە

ئەو ئیوارە ئەگە من مەزەم باداووە و بردمەووە سەر حەوشە

به من یان کوت : خاتون ئەستی نەخۆشە .

۱۲۵

ژەببى نەمىنم ، لە زمانم كەوێتەوہ لۇغە لۇغە و ، زمانم ببیتەوہ لالە
به خوڵای كچان به من یان کوت : كەمێك نەخۆشە خاتو ئەستی ،
بى حالە

ژەببى وەبن بارستى گلى نەكەوئى بەژنێكە بارىك و دوچاوى كالە
چومكە ئەو سال حەفدە سالە فەرخۆلەى مامان لە دوواى وى
عەبدالە .

۱۲۶

شیخ فەرخ دوعاى بۆ شوان كرد ، كوتى : ژەببى گرانابى ماندى
بونت پكەوێتە سەر بزنى كەچە^{۸۱} ، ماندوویت پەسەیتەوہ . شیخ فەرخ
ئەگەر هاتەوہ ، خەلك غوربەتى یان بوى هەستا . ماله شیخ داودى لە شین
و گابۆژ^{۸۱} یان دا .

۱۲۷

كاولە كى كاولە دنیا^{۸۲}یە

دنیا^{۸۲}یە كى بى وەفایە

بى شەرتى بى قەولى سەرەخۆرى بى بەفایە

نەوەفای لە بۆ كەسە و نە بۆ كەسى وەفایە

وەفای نەدەما نە بۆ حەزرتى ئادەم نە بۆ داىكەواى^{۸۳}

وەفای نەدەما نە بۆ چىیاى نە بۆ گول چىیاى

وەفای نەدەما نە بۆ حەزرتى یوسف نە بۆ زولەيخایە

وەفای نەدەما نە بۆ مەجرومە شىتەى نە بۆ شیرن لەیلاىە

وهفای نهدهما نه بو چهزره تی سوله یمان نه گهر بلقیسایان بو دینا
له خزمهت پادشای باسه فایه

وهفای نهدهما نه بو چهزره تی نه سه کهندهر نه گهر به سوکمی
پالهوانان خهرجی دهستانده له زوژئی و له مانگی و له دهریایه

وهفای نهدهما نه بو ئیمامی شیرعلی نه گهر به سوواری دولدولی،
به نوکی زولفه قاری، ده گهل کافران دهی گرتوه جهنگ و جیدایه^{۸۴}

وهفای نهدهما نه بو خالندی بنی وهلی نه گهر ههژده لفتهی
بهرده داوه بو زوژئی خهزایه

خودامان هه ره وه خودایه

سه درارمان محهممه ده، نهو خو شه ویستی خودایه
مه رته بهی له عه رشیه پیی له ته خته سه رایه^{۸۵}

نوری پز به عه رشیه، شو قی ده ئیی چرایه .

۱۲۸

کووانی جانانی بنی جان

کووانی جمجمه سولتان

کووانی نه سحابه ی پاک و جووان

کووا به ختهک و نو شیره وان

نهوان دنیا یان ده کرد فراوان

له وانیش شتاق^{۸۶} نه مان

کووانی عومبه ری قه یغان^{۸۷}

کووانی عه بوبکر و عوسمان

کووا شیر عهلی شاهی مهردان .

۱۲۹

کووا سه‌عیدی ترش‌زو

کووانی جووانی به ئابزو .

۱۳۰

کووانی جووانی وهك نه‌سیم

کووا ئه‌سحابه‌ی وهك ته‌میم .

۱۳۱

کووانی عه‌زره‌قی جادو

ئیفلاتون وهك وی نه‌بو .

۱۳۲

کووا زه‌بر به ده‌ستی وهك زو‌ستم

کووا به‌خشه‌نده‌ی وهك حه‌تهم .

۱۳۳

دل‌خوش مه‌که‌ن به دنیا‌یه

دنیا‌یه‌کی حیز و مایه‌یوچه

سه‌د ملکت بی به موچه^{۸۸}

عاقیبه‌تی هه‌ر ده‌چینه‌قه‌بری به‌کوچه^{۸۹} .

۱۳۴

قه‌بری زه‌شی زیندانی

زو‌حم ده‌ترسا له‌گیانی .

۱۳۵

چه‌ند پادشا ده‌هاتنه‌سه‌ر زوی دنیا‌یه

ئەوانیش ھەمو دەچونەوہ باری فەنایە .

۱۳۶

ناز ، خوشکی ئەستی ، کوتی :

کئی بی لە نوکەر و ، لە نوکەری ئەوی دۆنیایە

بۆ ئاغای خۆی پێک پینێ شەرت و وەفایە

ئەنگۆ نمەک پەرورەیشن ، کئی نمەکی دە چاوان دایە ؟

فەرخۆلە ی مامان ھاتۆتەوہ لە کاولە بەغدا یە

دلی زۆر لە ھیشە ، سوکنایی دلی نایە

بڵین: بیست و چوار سەعاتە خاتو ئەستی گرتویە دەردی موفا جاییە

کاری خودای شیرنە ، کاری خودای عیلاجی نایە

شوکرانە بێژبێرئ و ، پکاتەوہ تەمەننایە .

۱۳۷

خودایەکی ساحیب نەخشە

خەتا پۆش و عەتا بەخشە .

۱۳۸

خالق ھەر ئەتۆی ژەببی

ژەببی ھەر ئەتۆی ژەببی

دنیات سەرانسەر دانا

بە میزان و ئەرکانە

عالم سەراسیمە یە

خەلک دەبی دیوانە

هیچ کەس لە سوژت ناگا
چونکە تۆ دنیات دانا
ئەوانەى باسماں دە کرد
گۆزیان برده گۆزخانه .

۱۳۹

عاقیبه تمان هەر مەرگه ، بێ عاقل و هیچ نەزانین
دەنا دەبو زیکرئ پکەین هەتا وەکو دەتوانین
چومکئ لیمان مەعلومه عەبد و بەندەى زەحمائین
تا ژۆژینکی دەمرین هەر بە هەویای ئیمانین
لە کار و ژینگا و شۆنی تۆ گەلێک ساحیب تاوانین .

۱۴۰

قادری قودرەت نوما
بێ دەلیل هەر تۆی خودا .

۱۴۱

بە هەق و بە دل و گییاں شەهادەتم پیت هینا
ئەتۆ مەعمورت کردوو مەحمەدەلمستەفا
لە سەر عەبدی بێ عاقل دەبێ زەهەری پکا .
سەللی عەلا مەحمەد .

۱۴۲

پادشای خەلقەندەى حەنمان
پیمان عەتا کەى ئیمان
لە ژۆژی قیامەت دا نەبین بەدبەخت و سەرگردان

چومکە زەحمەتی تۆ زۆرتەرە لە ئاوی تەواو بەحران .

۱۴۳

چومکی خالقه و زەبیمیە

هەموو عالەم بێخشی بۆ زوحمی وی هیچ نییە .

۱۴۴

مانگ ئەگەر هەل دئی دەورە دەگرن ئەستیران

چومکە لە زوی عاسمانە ، لە زوی جووان و جووانمیران^{۹۰}

دنیا بەکەس نەماوە ، بە دلیر و نەزۆرە شیران

دنیا پاک بۆ تەهی کردی ، تورکۆستان تا کو ئیران

سەت زەحمەت بێ لە گو دیران

بێ بەش بێ شەیتانی کۆری بەدبەختی قەلەندەری مالویران .

ترجمہ فارسی

بیت شیخ فرخ و خاتون استی

شیخ فرخ و خاتون استی

۱

شیخ فرخ ، نام پدرش شیخ مجید بود ؛ عموی او ناهش شیخان شیخ داود بود . عمویش دو سال پیش از تولد شیخ فرخ دارای دختری شد ، ناهش را خاتون استی نهاد . خاتون استی بسیار زیبا بود ، گردنش ذراعی بلند بود .

خاتون استی پا گرفته بود^۱ که شیخ فرخ از مادر متولد شد .
[اطرافیان] گفتند : باید علامت باشد^۲ ! شیخ فرخ گفت^۳ :

۲

اینك ماه یكمن فرا می رسد

پشت و پناهم بر تو ای فلك

که به من دست و پنجه و قالب (= بدن) و ساق پا روا دیده‌ای
سر نوشت من به دنبال خاتون استی سیه چشم است^۴ .

۳

اینك ماه دوم من فرا می رسد

پشت و پناهم الهی بر تو است

تو به من دست و پنجه و بدن و رو (= رخسار) روا دیده‌ای
تو مرا ناقص نیافریده‌ای .

سر نوشت آخری من به دنبال خاتون استی رفته است .

۴

اینک ماه سوم من فرا می‌رسد

پشت و پناهم بر تو ای خدا

که تو به من دست و پنجه و بدن و گوش و پا روا دیده‌ای

سر نوشت آخری من به دنبال خاتون استی است .

۵

اینک ماه چهارم من فرا می‌رسد

پشت و پناهم بر تو ای جبار

که تو به من دست و پنجه و قالب و رفتار روا دیده‌ای

سر نوشت آخری من به دنبال خاتون استی نازدار است .

۶

اینک ماه پنجم من فرا می‌رسد

پشت و پناهم بر تو ای رحمان

به حق به تو ایمان آورده‌ام

تو به من دست و پنجه و بدن و چشم روا دیده‌ای

سر نوشت آخری من به دنبال عموزاده‌ام خاتون استی است .

۷

اینک ماه ششم من فرا می‌رسد

خدایا تو به من دست و پنجه و بدن روا دیده‌ای ، به من بهره و

نصیب داده‌ای

سر نوشت آخری من به دنبال خاتون استی سیه چشم است .

۸

اینک ماه هفتم من فرا می رسد ، یا هفت برادران^۵
 مرا در گروه مسلمانان نهاده ای
 سر نوشت آخری من بر سر عموزاده ام خاتون استی می رود .

۹

ماه هشتم من فرا می رسد ، گویند انسان در هشت ماهگی زنده
 نمی ماند

خاتون استی را به من نشان داده اند، سینه اش گویی بازار و دکان است
 محلی که تاجران در آن جا سودا و معامله و سان (= قرار) می گیرند
 خداوند امیر بزرگ بر سر سینه اش یک جفت فنجان^۶ گرد کرده است
 خوش طعم و خوش بو ، بسیار دوست داشتنی است
 من به عموزاده ام خاتون استی بسیار علاقه مند شده ام .

۱۰

اینک ماه نهم من فرا می رسد
 کس نکوید فرخ علامت و خودسر است
 من فدای دو پستان زرد تو می گردم ، گویی لیموی زرد است
 فدای شده^۷ الوان می گردم ، ریشه ها [و تارهای آن] در میان چشم
 و ابروی تو نزاع دارند

کس نکوید فرخ علامت است ، [این سخن] دروغ است
 خداوند امیر بزرگ اختیارگوی را به دست من داده است
 دایم درونم پن از بوی سوخته است .

۱۱

اگر (= وقتی که) فرخ از مادر متولد شد، دایه‌ها گفتند: این علامت است! خاندان شیخ مجید گفتند این دارد استی را برای ما مدح می‌کند، ما شیخ هستیم، شایسته ما نیست چنین چیزی در میان طایفه ما باشد، او را پیش پای چهارپایان بیندازیم تا شکمش را بدرند.

شیخ فرخ گفت:

یارب هفته‌ام به سر نرود مادرم بمیرد

چهل‌م به سر نرود پدرم بمیرد

استی برای من لقمان^۸ و آشپز و ناظر (= سرپرست) می‌شود

به میراث سرخانه عمویم بروم، بلکه خاتون استی مرا سیر^۹ به کولش برگیرد.

شب شیخ فرخ را درطویله پیش پای چهارپایان انداختند تا چهارپایان شکمش را بدرند. زمستان بود، هوا سرد بود، چهارپایان بینی‌های خود را بر سر او گرفتند تا سردش نشود؛ هیچ به او نزدیک نشدند به قصد آنکه بر او پای بنهند و اذیتش کنند. بامدادان رفتند دیدند که چهارپایان بینی‌های خود را بر سر او گرفته با نفس دهان خود گرمش کرده‌اند و پا هم بر او نهاده‌اند و فرخ صحیح و سالم است، هوشیار و زنده است. پس وقتی که چنین دیدند او را برداشتند، او را بردند، گهواره برایش ساز (= درست) کردند.

دعای فرخ قبول شد، در آن هفته مادرش ناخوش شد، مرد؛ در

چهل‌م هم پدرش مرد. فرخ بی‌کس ماند، کس نبود او را سرپرستی کند؛

خانواده عمویش او را به خانه خود برده گفتند: خاتون استی باید او را سرپرستی و نگاهداری کند. استی گهواره او را تکان می داد و خوراکش می داد و او را پرستاری می کرد. روزی خاتون استی روپوش [گهواره] او را برداشته بود، فرخ گفت:

۱۲

کوه‌ها رنگین شده‌اند، سر آستر^{۱۱} رنگین شده است
سینه سفید به طرح سنگ مرمر

اگر کافر ترا ببیند، به خاطر تو از دین برمی‌گردد
امیران و بیگ‌ها بر سر دوچشم کال^{۱۱} جنگ خنجر و دعوا می‌کنند.

۱۳

برای شیخ داود خبر بردند، گفتند: [فرخ] برای آنان خاتون استی را تعریف می‌کند. استی بسیار زیبا بود. چون فرخ شیر سوخته^{۱۲} بود، شیر مادرش را نخورده بود، نیمه ناخوش بود همیشه. شیخ فرخ بزرگ شده بود، استی همچنان او را کول می‌کرد.

کافری^{۱۳} نامش وسو بود، از طایفه بکر شیطان بود. آن مرد چنان دل به خاتون استی داده بود که نزدیک بود جانش به در رود، جرأت هم نمی‌کرد که زیاد تند بکشد. می‌گفت: خدایا او را ببینم، چشم خاتون استی جگرم را بریده است.

بازار و دکان باز شده بود. وسو تاجر بود. خاتون استی فرخ را کول کرد تا او را سر حوض شیخان ببرد. فرخ لجاجت کرد، گفت: باید مرا از بازار ببری. خلق متحیر ماندند^{۱۴}. آخر ملکه توپ^{۱۵} به سر نامدار بود.

عجیب تیل^{۱۶} به سر

چادرت را کنار بزن ، خرجت به گردن افتاد^{۱۷} .

از جلو دکان وسو گذشتند . وسو خاتون استی را صدا می کند -

شیخ فرخ کچل هم بود - وسو می گوید :

۱۴

بار^{۱۸} خاتون استی اطلس و قطنی و کیمخوا^{۱۹} و گلاب است

خداوند امیر بزرگ چنینش آفریده ، مانند حور آسمان خلق

شده است

روحم به فدای دو گوشه چشمت باد

من در اشتیاق تو جگرم نمانده ، جگرم سوخته است

ای شوخ و سنگ خدا برقرار و پایدارت کند

نمی دانم این کرکس کچل چیست ، دایم آشیانه ولانه بر پشت تو

نهاده است ؟

۱۵

بار خاتون استی اطلس است ، قطنی است ، کیمخوا است ،

مشجر^{۲۰} است

ای کاش سر وسو قربان سرت گردد

پستان های زرد پیراهن را دریده ، سرشان را بیرون آورده اند

نمی دانم لیمو است یا شماهه یا گوهر

نمی دانم این کرکس کچل چیست ، دایم بر پشت تولنگر گرفته است ؟

۱۶

بار خاتون استی اطلس است و قطنی است و کیمخوا است ، دردنیای

قیمت ندارد

ای کاش سر من قربان دو چشم بنگی (= مست) تو گردد
چشمت گویی آهو است ، تازه تفنگچی را دیده است^{۲۱}
مگر تو از «قرچه»^{۲۲} سوختن دل من آگاه نیستی ؟
من بسیار دولتمندم ، مال و زر و پولم برای چیست ؟
آزار صرع می گیرم ، خدا به من درد دیوانگی می دهد
این کرکس کچل را دور بینداز ، آخر قابلیت ندارد .

۱۷

بار خاتون استی اطلس و قطنی و کیمخوا است ، به قیمت گران است
ای کاش سر من قربان زنجیر زلفان تو گردد
درخشانند ، همیشه مانند ریحان سیاه خوش بو هستند
من مردن را دوست تر دارم ، نه این زندگی را
این کرکس کچل چیست دایم روی پشتت آشیانه کرده است ؟

۱۸

بار خاتون استی اطلس و قطنی و کیمخوا است ، بلی گلاب است
کسی از کار خدا سر در نمی آورد ، ماشاءالله خاتون استی چه زیبا
خلق شده است !

گویی گیاه بند و خاواست^{۲۳} ، تازه سر از زیر بهمن در آورده است
چشمانش فتنه گراند ، اگر (= وقتی که) دو گوشه آنها را بلند

می کند

گویند : با نگاه چشم او حاجی از راه مکه برگشت^{۲۴}

ده^{۲۵} چه بکنم ، هیچ تواناییم در دست نمانده است
 نمی دانم این کرکس کچل چیست که دایم روی پشت تو مانده
 (=قرار گرفته) است ؟

۱۹

خاتون استی رفت ، گذشت . شیخ فرخ گریست ، گفت : مرا بر
 (=پیش) دکان وسو برگردان . مرا برگردان . خاتون استی ناچار او
 را بازگردانید .

آن وقت هم ، چون بکر شیطان کار بسیار بدی با طایفه ابراهیم
 پادشاه یمن کرده بود ، دنبال وسو می گشتند ؛ به خون سرش تشنه بودند.
 اما در آن شهر کس وسو را نمی شناخت، نمی دانست که از طایفه بکر شیطان
 است ، وگرنه مدتها بود که او را پاره پاره کرده و پوستش را کنده بودند.
 فرخ گفت :

۲۰

وسو ، ای تاجر بزرگ مغانی
 خدا منزلش نیست ، [ای خدا] بی منزل و بی مکان هستی
 قسم به ذات سبحان
 بسیار ابله و نادان هستی
 آتش به خرمنت می اندازم
 از جان خودت خوشی نه بینی
 سر و سامانت به هم بخورد
 اعضای بدنت درد بگیرد

در گیل فرو بروی تا می توانی

داس از کارگرت گم شود

مادرت برایت به رانهای خودش بزند

برایت هوار^{۲۶} و فغان بکند

تو مرا مردی بی ارزش دانستی (= پنداشتی)!

آرزویت این بود که با خاتون استی هم سر شوی؟

حال آنکه خلق ندانسته است که تو از طایفه بکر شیطان هستی.

۲۱

وسو آفرین! کار و بار را رو به راه کرده‌ای

خاتون استی سیمب است، گلابی است، انار است

خاطر جمع باش از آن این لب و لوچه نخواهد شد

فرخ اگر کودک هم باشد در کار خود هوشیار است

چنان بدان که مار سوجه^{۲۷} جگرت را [نیش] زده است

عاشق خاتون استی شده‌ای، اگر (= وقتی که) به یکدیگر می خورد

طوق و طلسم وزر و سنجاق بایند گوشواره

برخی می گویند: زازلله است، برخی می گویند: روز قیامت است،

برخی می گویند: قطار است

مگو فرخ کودک است، در کار خود هوشیار است.

۲۲

وسو نکویی: تاجرم، من مردی بسیار دولتمند و صاحب ارکانم

من به خاطر خاتون استی یتیمم، در خانه عمویم هستم

عاشق خالهای ریز میان زنجیر زلفانم
هزار چون ترا سگک نمی دانم .

۲۳

تجّار و خلق شاهد و ناظر قضیه بودند ، مردم دور آنان جمع شدند . مأموران دولتی دانستند ، آمدند و او (= وسو) را گرفتند . وقتی که سلسله او را خواندند (= بررسی کردند) از طایفه بکر شیطان بود ، آمدند او را بکشند . سپس شیخان^{۲۸} برایش شفاعت کردند ، سخن را کوتاه کنیم ، وسو با هزار جرّ ثقیل (= به دشواری) نجات یافت .

خاتون استی دو خواهر بزرگتر داشت ؛ یکی از ایشان نامش ناز بود ، آن دیگر نامش نازنین بود . اینان گفتند : به باغ شیخان می رویم ، [در آنجا] جامه می شویم ، درحوض آب تنی می کنیم .

فرخ را هم به باغ بردند ، پشته‌یی از سنگ برایش درست کردند تا در زیر آن بیاساید و ملول نشود . آن جایگاه خلوت بود ، هر سه [خواهر] خود را برهنه کردند ، به داخل حوض رفتند تا شناکنند . فرخ از آنجا این حال را می دید .

۲۴

پس فرخ گفت :

اگر بزیم و [زنده] بمانم

من این پشتهٔ سنگ را خراب می کنم

تا من در زیر آن بمانم

تا باریک بشن و شاهین چشم^{۲۹} من برهنه بر سرم بیاید .

۲۵

فرخ لگدی^{۳۰} به آن پشته سنگ‌زد، آن را درهم ریخت. دختران که چنین دیدند بر اثر ناراحتی از آب بیرون جستند، با تن برهنه بر سر او آمدند. هوار و فریاد پیدا شد. فرخ به عمد خود را به مردن زد. استی او را برداشت و بر سر حوض برد. فرخ همان طور خود را به مردن زده بود، هیچ حرکت و جنبش نداشت. وقتی که این پیشامد روی داد آماده شدند که به خانه برگردند.

[خواهران] در راه گفتند: با او (= فرخ) سخن بگوییم، با بی‌هوشی او را ببریم با ما بد رفتار می‌کنند^{۳۱}. بیایید هر يك بندی^{۳۲} بگوییم به بینیم جواب می‌دهد یا نه؟

۲۶

ناز می‌گوید:

قسم به ذات فلک

اگر دگمه سینه و بر و پستان را باز کنم

حاجیان را از راه مکه باز می‌گردانم.

۲۷

نازنین گفت:

قسم به آن خدایی که بی‌مکان است

اگر دگمه سینه و بر و پستانها را باز کنم

زنجیره زلفان بر سینه‌ام نشانه (= منقش) شود

سینه من گویی بازار و دکان است

آن که نابلد باشد با دیدن آن شکر می‌کند و سبحان سبحان
می‌گوید

مردگان را در گور و گورخانه زنده می‌کنم .

۲۸

نوبت خاتون استی آمده گفت :

قسم به صاحب شب و روز

اگر دگمهٔ سینه و بر و پستان و « بر کوژ^{۳۳} » را بازکنم

از ماه نور را می‌برم و نور روز (= خورشید) نخواهد ماند .

۲۹

[دختران] گفتند : فرخ جان ، ما هریک چیزی گفتیم ، تو از این

چه می‌فهمی ؟ فرخ سخن گفتن آغاز کرده گفت :

نازنین سخن تو همان است^{۳۴}

سینه و برت گنج خزینهٔ خسرو است

پس سینه و برت را بازکن ، اگر توانایی داری مرده را زنده کن .

۳۰

ناز ، آخر قسم به آن که بینایی چشم است

پستانت گویی انار است و خدا آن را بی‌عیب آفریده

پس ابرویت را بالا ببر و گوشهٔ چشم را بلندکن

بدانم که خبر می‌آورد ؟ بگویند : حاجی از راه مکه برگشت .

اما خاتون استی راست می‌گوید . گفتند : برای این چنین می‌گویی

چون استی ترا سرپرستی می‌کند . فرخ بعد از اینکه به زبان آمد ،

دوباره خود را بی‌هوش کرد . فرخ آثار زندگی را از خود بریده بود .

۳۱

اما برسر بحث وسو برگردیم . وسو آن قدر به خاتون استی دل داده بود مگر خدا بداند . همیشه چشمش خاتون استی را جست و جو می کرد . چشم خاتون استی جگرش را بریده بود . آن روز وسو آنان را دیده بود که به باغ می روند . وسو برای اینکه خاتون استی را در هنگام برگشتن ببیند ، روی بام ایستاده بود . از کوچه آمدند . فرخ هم که دوباره خود را به مردن زده بود ، سر خود را نگاه نمی داشت . دختران وسو را نشناختند . خاتون استی به وسو رو کرد و گفت :

۳۲

ای جوان ، ای جوان [ایستاده بر] سر بام
خبری از من به خانه پدرم بپر
تا همه کس این خبر را بداند
فرخ زیر سنگ افتاده ، او خاندان مرا خراب و ویران کرده است .

۳۳

چون من به این الفت گرفته ام
و گرنه پستان من گویی شمامه « چهار بوستان »^{۳۵} است
[آن شمامه] تازه خال خال سرخ شده است
چشمم گویی جلاد دولتهاست
نمی داند روز دیر است یا زود
خبری از برای من به خاندانم برده بگو :
فرخ زیر پشته سنگ افتاده است .

۳۴

ای جوان ، ای جوان در حضور
 کاری برای من بکن حاکم دستوری^{۳۶}
 جوابی (= پیغامی) از برای من به خاندانم ببر و از من خبری
 به حرم خانه و اطاق اندرون بده
 حال این است که فرخ خاندانم را ویران و خراب کرده است .

۳۵

ای جوان ، جوان بی کار سر راه ایستاده
 خبری از برای من به خاندانم ببر ، جگر و دلم سر جای خود
 نمانده است

آخر چشم من گویی کبوتر است ، تفنگچی به او ساچمه زده است
 به خدا هیچ رفتارم بر رنگ خود نمانده است^{۳۷}
 به گمانم فرخ عمویم همه جایش شکسته است
 دریغ و درد کسی از خاندانم نمانده است
 چون او را به امانت به من سپرده بودند ، در دست من^{۳۸} سنگ
 بر سرش فرود آمده است .

۳۶

وسوگفت :

ای دختر ، دختر کیست
 سر من قربان سرت گردد
 من قربان دو پستان زرد بهات^{۳۹} گردم

به فرخ گوش مده ، اینك از سر حوض برگشتی .

۳۷

ای دختر ای دختر ، ای دختر طرلان^{۴۰}

گردنت گویی بیرق رو میان است

سینهات گویی بازار و دکان است

کسی که ناخوش باشد ، بگویند : دردش بسیار گران است

ترا ببیند ، [این دیدن] برای او حکیم و عطار و لقمان می شود

ای دختر ، اما شب است ؛ وقت بانك (= اذان) خفتن است

من اگر به خانه شیخان خبر ببرم ، کو جوابم می دهند ؟

۳۸

فرخ را چیزی نمی شود ، یارب تو از درد و بلا دور باشی

من قربان قامت باریکت گردم ، گویی جوانه بویزا است

در سینه و برت دو پستان زرد است

قیمتشان تمام نمی شود ، مگر برایش بغداد پیر را بفروشی

وقتی که تو [راه] می روی ، گوشواره ها در گوشت به رقص درمی آیند

خرده « کر مک^{۴۱} » و « گرنیث^{۴۲} » به قیمت در آن هست

یارب حسین شهید کربلا امانت دار تو باشد

یارب بعد از تو من زنده نمانم ، درد مفاجا بگیرم

نمی دانم این کر کس کچل چیست دایم بر کول تو ست ؟

۳۹

شیخ فرخ به جواب آمد ، گفت :

پس تو هستی که برسِ بام ایستاده‌ای ، ترا « ای جوان » بانگ
(= خطاب) می‌کنند !

من می‌پنداشتم که ترا گرفته‌اند ، می‌گویند : وسو نمانده است
طمع داری از خود کام بینی ؟
کار در جای خودش به انجام می‌رسد ، هنوز خیر نداده‌اند
وصیت‌نامه خودت را به جای بیار ، سوگند به آن که بینایی چشم است
از يك ساعت تا هفت ساعت عمرت مانده است .

۴۰

بابا [جان] شب کارگزاران شهر گفتند : ما وسو را آزاد کردیم ،
مسئول می‌شویم . او را گرفتند و کشتند . پس وقتی که وسو کشته شد ،
شیخان به دنبال خاتون استی فرستادند ؛ گفتند : فرخ را با خودت بیار .
پس با او (= فرخ) گفت وگو کردند ، از او پرسیدند : تو چه مطلبی
داری ؟ تو بدون خاتون استی به هیچ جایی نمی‌روی ، چه خیالاتی در
سر داری ؟

۴۱

فرخ می‌گوید :
عمویم را تماشا کن ، همانا گویی هیچ عقل در کله‌اش نیست
قسم به آن که الهی و ابدی است
نه به مانند کس است و کس به مانند او نیست
به من می‌گویند : از بیچگی و از طفلی عاشق است
اما به من می‌گویند : عاشق است و عاشق الهی است

من تا روزی که این کله‌ام به زیر بار گل می‌رود
 از خاتون استی دست برداشتنم نیست
 خلق به من می‌گویند: بی‌قابلیتی، [استی] قابل به تو نیست
 کاری که خدا کرد، رد کردنش با بنده نیست
 می‌دانم کودک بودم، در کودکی گهواره‌ام را تکان داد، برایم لای لای
 کرده است

از آن هنگام من عاشق سینه سفید و دو چشم بنگی (= مست) هستم
 ای عمو تو از خاتون استی پیرس، بدان او تدبیر و سخنش چیست
 کسانی که آنجا بودند، گفتند: راست می‌گویند، [فرخ] عاشق
 الهی است.

۴۲

گفتند: از استی پیرسیم، بدانیم او هم به او (= فرخ) راضی
 می‌شود؟ تمام دنیا در آرزوی استی بود. استی می‌گفت: شوهر نمی‌کنم.
 آنگاه پدرش مخفیانه و محرمانه از او پرسید، گفت: تو به او شوهر
 می‌کنی یا نه؟

۴۳

خاتون استی گفت:

ای پدر! های‌های سواران [بلند] است و سان^{۴۳} گرفته‌اند
 قسم به آن که بی‌شریک و بی‌مکان است
 خدا چنان فرخ را بردل من شیرین کرده، آن قدر دل خواه است
 گوشت اگر لاغر هم باشد، همیشه بر سر نان است^{۴۴}

گیرم میر و بگلران^{۴۵}، پادشاه و سلطان مشتریم باشند
گیرم خواستگار من و به خاطر من [درخانه ما] مهمان باشند
همه را قربان فرخ می‌کنم.

۴۴

خوب از من حالی شو، من هیچ دل (=میل) دنیا ندارم
من اگر زنده بمانم آن فرخم، اگر بمیرم به زیر بار گل می‌روم
غیر از فرخِ عمو من به کسی میل ندارم
خودم او را در [زمان] طفلی و کودکی پرستاری کرده‌ام
خداوند امیر بزرگ چنان محبت او را در جگر و دلم انداخته
به گمان من غیر از فرخ کسی دیگر در دنیا نیست
تا خبر راست و اصح به تو بدهم.

۴۵

از دلم می‌رس که چند به درد است و چند رنجور است
حاشا از میر و پادشاه و سلطان
من به فرخِ عمو راضی هستم
گو این که خلق بگویند: [فرخ] شبان است، گاو بان است، فقیر
است، بی‌قابلیت است، هیچ ندان است
برای من امیر است، پادشاه است، سلطان است.
اگر (= وقتی که) پدرش چنین دانست (=دید) آمد، گفت: بابا
[جان] کار خدای تعالی است، استی بیش از فرخ آتش به جگرش در افتاده
است. پس خاتون استی را به شیخ فرخ دادند، عقدش کردند.

بغداد می‌بایست شیخی بزرگ در آن باشد، بزرگ همه باشد. شیخی نامش شیخ انور بود، او را بزرگ خود نهاده (= کرده) بودند. شیخ انور گفت: ای برادر [ان] پیداست که من چشم کشف و کراماتم هست، اما بزرگی و ریاست این مردمان از من ساخته نیست. شما تشتی شیر بردارید، به شهر لنگر زمین بروید؛ به خانه شیخان بروید. بر من واجب بود که [این سخن را] به شما بگویم. آنان شیخ فرخی دارند تازه به سن بلوغ رسیده است، بدون او اداره این مملکت از من ساخته نیست. درجه او بسیار عالی است.

چندکس مرد دانا آمدند؛ تشتی شیر شتر، به گرمی، برداشتند. آمدند به لنگر زمین رسیدند. وقتی که آن شیر را [بر زمین] گذاشتند، در عجب ماندند: گویی آن شیر تازه از پستان شتر بیرون آمده بود، بخار از آن برمی‌خاست! شیخان لنگر زمین هیچ کدامشان [از موضوع] سر در نیاوردند. ندانستند که منظور شیخ انور از فرستادن این شیر چیست، چرا این شیر را فرستاده است؟

پس به دنبال شیخ فرخ فرستادند. شیخ فرخ آمد، آن شیر را دید؛ گفت: بروید گلی برایم بیاورید. گلی برایش آوردند. شیخ فرخ آن گل را به میان آن شیر انداخت. به امر خدای تعالی آن گل دوباره روید، ریشه دوانید. فرخ بر فور مطلب را دریافت، پس شروع به گریه کرد و گفت:

۴۷

سواران برای [بردن] من به هو هو افتاده‌اند
 روز من شب تاریک شده است
 زندان است و بند است ، دل من آرام نمی‌گیرد
 این بار سالی یک بار چشمم خاتون استی را نخواهد دید
 چون مقدر حق دست الهی است ، در بغداد مرا می‌خواهند
 دلم به درد و رنج است ، چه کنم شب و روز آرام نمی‌گیرد
 زاغ را زاغ گفته‌اند ، کبک را به کبک می‌دهند^{۴۶}

۴۸

گفتند : چه خبر است ؟ فرخ گفت : اینک بزرگ شیخان در بغداد
 به دنبال من فرستاده است ، اگر نروم کار بغداد سر نمی‌گیرد ، باید به بغداد
 بروم . پیداست که استی را نباید به بغداد ببرم .
 شیخ انور گفته بود : آن شیر را پیش من باز آرید . غیر از اینجا ،
 فرخ برای جایی دیگر شایسته نیست .

مأمور [ان] سلطان [عثمانی] آمدند ؛ عبای شیخی و حکم دولتی
 و خلعت علمای ربانی و انضباط و تدارک شیخیت ، اینها را برایش آوردند ،
 گفتند : باید به بغداد بیایی ، خدا لقای رئیس شیخان را بر شانه تو
 نهاده است .

۴۹

پس این بار فرخ می‌گوید :
 پناهم بر تو ای خدا

آنچه ذی روح در زیر زمین و بر روی زمین است
روح و روزی را تو به همه بخشیده و عطا کرده‌ای
جگر من [مانند] آتش است ، خاموش شدنش نیست
حکم بر سر من است ، مرا به بغداد کهن سال می‌برند
اگر بشن باریک و گونه کاهربا را نبینم
سبحان الله سبحان الله و نصر من الله فراموشم می‌شود
مگر فراموش کنم آنچه را که در دلم هست
چون عاشقی و دل دادگی و همه کار [ها] در دست خداست
خاتون استی برای من شکر است ، آرام دل من است، تعریف او
به زبان نیاید .

۵۰

اسباب آن وقت را ، هر چه بود ، برایش آماده کردند ؛ [فرخ]
را آماده کردند. استی نزدیک بود که از تاب [دل] جاننش بدر رود، گفت:
برای من از پدرم اجازه بگیرید ، او را بدرقه می‌کنم . او را ببینم، مبادا
دیدار آخرتش شوم^{۴۷} ، تا قیامت او را ببینم .

۵۱

استی می‌گوید :

فرخ را برای شیخی می‌برند ، کمی کودک است
ابر آسمان برهن پاره پاره است
چشمشان کور باد گزارش ترا دادند ، زبانشان لال شود
احوالم تلخ شده است ، بدون تو این دنیا برهن تلخ است .

۵۲

من خود برایت سینه را باغ علی شاه می‌کنم ، دایم در آن گردش
اصح (= حقیقی) بکن

سر من قربان سرت باد

این پیداست [که این کار] کار حق دست الهی و آسمانی است
که برای تو خلعت شیخی آمده است
خدایا تو کاری نکنی که خاتون استی را بعد از او بر جای بگذاری،
او (= خاتون استی) میراث شود

به جز فرخِ عمو هیچ کس قبول نیست

تا آن روزی که سر به زیر بار گل می‌برم

یارب خدا حافظت باد ، حافظت باد خدای ازلی و ابدی

زود زود برایم کاغذ بفرست به [عنوان] دیانت و یادگاری

و گرنه دلم آرام نمی‌گیرد ، شب و روز در اشتیاق تو خواب و

زندگانیم نیست

پیداست که بغداد راهی دور است ، مسافرت کار من نیست

طوق و طلسم^{۴۸} و گوشواره و کرمکت بدهم ، تا به یادگار پیشت باشند

تا عصر و سحر گاهان بگوید : این از آن خاتون استی است .

۵۳

این [است] شیخ فرخ رفت ، او را به بغداد بردند . به سبب جمع

شدن مردم به دور [شیخ فرخ] راه برای راهرو نبود . این [است] کار

بغداد سرگرفت . شیخان همه زیر دست وی (= فرخ) بودند . در مجلس

او چهل شیخ می نشستند. فرخ تا چهل شب هیچ به یاد خاتون استی نبود. يك روز جمعه بود، [فرخ] به شیخان گفت: بیایید به گردش برویم، گردشی در صحرا بکنیم.

۵۴

شیخ فرخ می گوید:

دردم دو درد است من هیچ چاره ندارم
 بیایید به صحرا برویم، دنیای سبزوار
 درّ و یاقوت است، طلای دست افشار^{۴۹}
 از بهر غربت، من هیچ چاره ندارم
 من به دست دلم گرفتار شدم
 عموزاده نازدار از یادم رفته است.

۵۵

من پریشانم، دلم تنگ شده است
 به صحرا برویم، دنیای رنگارنگ
 دلم زخم دار است، سرم را به سنگ زدم
 یار شوخ و شنگ از یادم رفته است.

۵۶

من غریبم، دلریشم
 خدایا تو کارم را بر آوری
 دوست و یار از یادم رفته است.

۵۷

شمال بهار، حکیم بدن

ای خویشاوندان شما را به خدا هرگز ملامت مکنید
خیال (= یاد) مملکت و وطن کرده‌ام
دستهٔ یاسمن از کیسه‌ام (= از دستم) رفته است .

۵۸

خارج شدند ، رفتند به صحرا . فرخ گفت : ای برادر [ان] شما
بنشینید ، من غریبم ، دلم تنگ است ، می‌روم کمی به تنهایی گردش کنم .
بیشه بود ، شیخ فرخ به میان آن بیشه آمد .

مرغی هست آن را «ریشه^۵» می‌گویند ، بسیار خوش صداست ،
می‌خواند ، در میان شلتوک زندگی می‌کند . شیخ فرخ چشمش به دو ریشه
افتاد ، یکی از آنها نر بود ، یکی ماده . ریشهٔ نر عاشق ریشهٔ ماده شده
بود ، [نر] آواز می‌خواند . ریشهٔ ماده کور بود . از آنجاکه فرخ «شیخ»
بود ، فنا فی‌الله بود ، زبان همهٔ مرغان را می‌دانست . فرخ به یاد استی
افتاد ، آتش عشق به او زور آورد ؛ آن ریشه را بانگ زده گفت :

۵۹

ریشه ، ای ریشهٔ خوش‌آواز

دایم برسر آلاله و بابونه بنشین ، سرِ گلِ «کنیره^{۵۱}» را بخوری
هر چه (= هر موجودی که) خدا خلقش کرده باشد ، به گمان خودش

شیر است

تو ندانسته‌ای یارت ، هفت سال است به او عشق می‌ورزی ، یک
چشمش کور است ؟

۶۰

ریشه اگر آوازت خوش است ، [این] به اهر باری تعالی الله است

سحر گاهان ، وقتی که هنوز آفتاب بر نیامده است
سرت گرم است ، به میان آلاله و بابونه و کمای^{۵۲} نورس می روی
پیداست جوابت نمی دهد ، به دنبال سخن تو نمی آید
امسال هفت سال است عاشقی ، اما در چشم چپ یار تو نقصی هست .

۶۱

ای جانوری که رشیشه [نام داری] ، اگر (= که) خدا ترا درست
کرده (= آفریده) است

برای چه جگر تو چنین آتش گرفته است ؟

نمی دانی روز دیر است یا زود

باری پیداست یار تو ترا جواب کرده است^{۵۳}

آن که تو به او عشق می ورزی ، برای تو نخواهد بود ؛ سهو است^{۵۴} .

۶۲

آن رشیشه [سخنان شیخ فرخ را] شنید . اگر (= وقتی که) دقت
کرد ، دید یک چشم یارش کور است . آن رشیشه از او دست برداشت .
مراد فرخ آن بود که عشق استی هم از دل او به در رود . شیخ فرخ تا
بانگ (= اذان) عصر معطل شد ؛ پس رو به قبله ایستاده گفت :

۶۳

خداوندا ، تو « کل سببی » بفرست

غم و پریشانی من بسیار زیاد است ، کاهش بده

خاتون استی ، چشمش در نظر من ماه و ستاره شده است

[استی] به نزد من آلاله و بابونه و « شلیر^{۵۵} » نورس است

دِ تو صبوری‌یی از روی رحمت برای دل من بفرست .

۶۴

خدایی که ازلی و ابدی است

آتشم به جگر درافتاده است

کمر اختیارم هست ، از خود آگاه نیستم

صبوری‌یی به من بدهی ، [عشق] خاتون استی از دلم بیرون شود .

۶۵

پناهم بر تو ای خدا

که به يك کن فیکن ارض و آسمان را نهادی (= آفریدی)

الآن من شیخم ، در بغداد در میان شیخان نشسته‌ام

مبادا بگویند : چرا [فرخ] همیشه مات (= پزمرده) است ،

پریشان است

یا يك باره خاتون استی برای من بشود ، یا [عشق] او را از دلم

بیرون ببری

دیوانه‌ام ، دیوانه شده‌ام

غریبم ، همیشه آرزومند گفتم و گوی خاتون استی ماها منم^{۵۶} .

۶۶

شیخ فرخ ، خیالات از دلش بیرون نشد . [فرخ در دل] گفت :

من نامه‌یی برای خاتون استی بنویسم اما آن را به وسیله چه کسی بفرستم ،

چه گونه نامه را بفرستم ؟ گفت : چاره آن است که من به وسیله مرغی

برای او نامه بفرستم .

شیخ فرخ گفت : یاران ، من خودم به تنهایی به کوه می‌روم ؛

جایگاهی خلوت، کلریم هست. شما به شهر برگردید. فرخ پا شد رفت، به آبادانی پشت کرد و روی به کوه نهاد، پس در آنجا دسته‌یی سرخ کلنگ بر سرش گذاشتند؛ پس [فرخ] آنها را آواز داده گفت:

۶۷

ای کلنگ، ای کلنگ کوهساران، به امر حق دست الهی
[از میان شما] برای من کلنگی سربال سفید برگردد
چون مرغ است، در دنیا او را هیچ گناهی نیست
از طرف من نامه‌یی برای خاتون استی ببرد.

۶۸

این [است] کلنگ چرخید، مانند طیاره، آمد پیش شیخ فرخ
نشست. شیخ فرخ نامه‌یی نوشت، آنچه خواست دل خودش بود. آن
نامه را زیر پر آن کلنگ نهاد و گفت: باید این را به لنگر زمین ببری،
به مملکت شیخان.

آن کلنگ گفت: ای بزرگ شیخان، درنده بر سر من است^{۵۷}،
می ترسم کاغذ ترا نتوانم ببرم. شیخ فرمود: چه گونه؟ گفت: ما برای آن
است که باهم می رویم، قاف و قیثر می کنیم^{۵۸}، تا عقاب و شاهین و صقر بر ما ظفر
نیابند؛ اکنون من غم خودم نیست، غم کاغذ ماندن تو ام هست. این هم
هیچ^{۵۹}، دو دره هست، یکی از آنها دره خاتو زهرا^{۶۰} است و یکی از آنها
دره بکر است. آنان شواره^{۶۱} و دام می نهند، شکار می کنند. هر يك بیست
عمله‌شان هست، پرنندگان را می گیرند. در سال کسب‌شان این است.

۶۹

شیخ فرخ به آن کلنگ می گوید:

بیر ، برو ، در ممان

اگر چنانکه به شاهین رسیدی

او مرغی بسیار مسکین (= نجیب) است

تا می توانی بیر و پیش او الامان بیار

بگو : قاصد شیخ فرخم ، دلم را مسوزان .

۷۰

اگر به شنقار می رسی

او مرغی بسیار تند و سرکش است

اگر تو بروی ، آن قدر باغیرت است ، پیش او عار است [که ترا

تعقیب کند]

تا می توانی بیر ، پیش او التماس کن .

۷۱

اگر (= وقتی که) به عقاب می رسی

او مرغی بسیار تند و تیز است

تا می توانی بیر ، از پیش او برو^{۶۲}

بگو : قاصد شیخ فرخم ، درونم پراز بوی سوخته است^{۶۳}

و گر نه خوردن من قابل (= لایق) توست .

۷۲

اگر (= وقتی که) به درهٔ خاتون زهرا می رسی

برایت دام می نهند ، برایت چراغ و شواره روشن می کنند

چون قسمت الهی است ، از خدا می خواهم که گرفتارت نکند

بگو : قاصد شیخ فرخم ، چه کنم چارم بی چار است^{۶۴}

بلکه این کاغذ مرا برای خاتون استی بیری ، ای کلنگک دلم
ریش است .

۷۳

اگر (= وقتی که) به دره بکر می رسی
تا می توانی پیر ، و از پیش او بگذر
غیرت و هنر و فکر از خود [نشان] بده
یارب عمرت از صد سال بگذرد
تا زمانی دور نمیری

ای مرغ زیبا لنگر بالت را نگاه نداری
به خدا بکر بسیار ماهر است ، به گمانم ترا می گیرد .

۷۴

این [است] کلنگک آمده به عقاب رسید ، به دره خاتون زهرا
رسید ، در دره بکر [به زمین] افتاد . به دام افتاد ، او را گرفتند . چند
مرغ دیگر هم گرفته بودند ، تنها این نبود . پس وقتی که آن کلنگک را
گرفتند ، از زیر بال او کاغذی بیرون آمد . در آن کاغذ نوشته شده بود :

۷۵

از دلم می رس چه قدر به درد است و چه قدر به رنج است
خاتون استی ، چشمت به خرگوشی می ماند که وحشت زده از پیش
شکارچیان و سوارکاران می گریزد

از دست اینان نجات می یابد ، زیر سنگی می رود ، می گوید : وقت
آسایش و آرامش است

به این خرگوش می گویند : خرگوش گرم لانه

پستانت به انار می ماند که آن را روی دکان می گذارند
چشمه گویی جلاد است ، وقت آدم کشتن و تیغ زدن است
ابرویت گویی تیرکی کاوس است ، چرا این پیکان را به جگر من
زده ای ؟

راهم بسیار دور و دراز است ، نمی توانم باز گردم ، با تو آویزان
وهم آغوش شوم
آرام دلم اینک برایت کاغذ فرستادم ، خبر اصح براریم بفرست ،
دردم بسیارگران است .

۷۶

اگر (=وقتی که) بکرآن نامه را خواند ، گفت : این نامه شیخ
فرخ است . با احترام بسیارکلنگ را رو به راه کرد . آن روز استی برای
جامه شستن به باغ آمده بود ؛ وقتی که تماشا کرد ، دیدکلنگی برسرشان
در پرواز است و می چرخد .

۷۷

خاتون استی گفت :
قسم به آن که ابدی است
کس از دل کس آگاهیش نیست
به گمانم این قاصد شیخ فرخ است ، وگرنه هیچ کار دیگرش نیست .

۷۸

بانگش کرد : ای کلنگ که در بیابان و بر می پری
در بیابان استراحت می کنی و آرام می گیری
خال خال هستی ، خداوند امیر بزرگ نقش [ونگار] بر بدن تو نهاد

اگر قاصدی بیا پیش ، وگرنه به کوهها پرواز کن .

۷۹

ای کلنگ ، دست منت به دامان باد ، دردم بسیار بسیار کاری است
کلنگ سیاه چشمی که يك يك از پره‌های بدنت سفید است
اگر قاصد شیخ فرخ هستی ، آتش به دلم درافزاده است
به غیر از فکر و وسوسه فرخ ، من هیچ کار دیگرم نیست
پس انشاءالله خبر راست واضح به من می‌دهی .

۸۰

شاه پرت لنگ مباد ، خدا به تو توفیق و نصرت بدهد
نامه شیخ فرخ پیش من بسیار گران بها و با قیمت است
دلم مانند دریای پرموج است ، دایم جگرم پاره پاره است .

۸۱

ای کلنگ ترا به باری تعالی [سوگند می‌دهم]
اگر بال خودت را زیر پاره ابر می‌افکنی ، خودت را برای نسیم
کهن سال شل می‌کنی

خبر درست به من بده ، در دل من زخم هست
چون ارواح من دایم برای فرخ ناخوش و مبتلاست
برای من آسوده‌یی می‌شود ، به امر لا اله الا الله
مرغ لنگر بالش را فرو هشت ، استی به سویس رفت ، نپرید ، دید
کاغذی در بن بال او هست .

۸۲

پس خدایا تو رحمت خودت را بر سر زمین بفرست

غم دلم را پاك از میان بردار

که او را گفت : فرخ ، تو برای خاتون استی نامه بفرست !

۸۳

خوب شد امروز برای جامه شستن به کنار رودبار و چشمه آمدم

نامه شیخ فرخ برای من حکیم و عطار و لقمان شده است

درد مفاجا و دردگران [من] به [وسیله هیچ] کس علاج پذیر نبود

اینك برای من معالجه پیدا شد ، با درمان .

۸۴

خاتون استی آن نامه را خواند . آن را به خانه برد . برای او

(= شیخ فرخ) جواب نوشت که : اگر برای تو ممکن می شود ، سری

به من بزن ؛ وگرنه مانند « فقهی خه لوزی »^{۶۵} آتش می گیرم .

۸۵

« فقهی خه لوزی » هم بیت دارد ، عاشق دختر پادشاه شد ، آتش

در او افتاد ، در عشق سوخت .

این [است] جمعه بود ، در مصر ملایان برای گردش بیرون رفتند .

سوخته بی^{۶۶} داشتند ، گفتند : منزل را تمیز کن ، تو میا . پسری ظریف بود ،

سوخته شان بود . ملایان به گردش رفتند .

روزی زن پادشاه با دخترش به حمام می رفت . اینان برای تماشا

کردن حجره فقیهان راه شان را کج کردند . دختر پادشاه گویی « صراحی طلا »

است . فقیه چشمش به دختر پادشاه افتاد . آن دختر چنان تیری به دل او

زد که آنچه به معنی هوش است برای فقیه نماند . عصر دیدند [که آن

فقیه [هذیان می گوید . از او پرسیدند : چرا چنین شده ای ؟ گفت : آن طور که من بیچاره شده ام کس بیچاره نشود . علاجم نیست و مداوا نمی شوم . کسانی که در آنجا بودند و از ماجرا خبر داشتند ، گفتند : امروز دختر پادشاه با مادرش به حمام می رفت ، برای تماشا به سوی حجره فقیهان رفتند . از وقتی که سوخته دختر پادشاه را دیده چنین شده است . زیاد به فقیه گفتند ، بسیار او را نصیحت کردند ، فایده اش نبود . [فقیه] گفت : به دلم بگویید .

کار از کار گذشت . آمدند ، گفتند : ای استاد ، می دانی این پسر سودا سر شده است ، می میرد ! ملا فقیه را خواند ، گفت : ای فرزند عقل داشته باش ، چه خبر است ، چرا این طور می کنی ؟ گفت : قربان از دنیا خبر ندارم . آن پسر هذیان می گفت . آخر نصیحت هیچ فایده نداشت . آن پادشاه بسیار مسلمان و با دین بود . ملا گفت : نزد پادشاه می روم حال و مقدر را به او می گویم . شب [ملا] چهارکس با خود برد و نزد پادشاه رفت . گفت : ای شهریار ، ای خاقان ، چنین حال و مقدری روی داده است . [ملا] ماجرا را از آغاز برای پادشاه باز گفت . ملا برای پادشاه از شریعت بسیار مسأله آورد ، برای او زیاد سخن گفت . گفت : حکیمی ، عطاری ، لقمانی ؟

شاه دلش به حال فقیه سوخت ، پس گفت : ملا ! بچه های من چرا باید به حجره رفته باشند ؟ گفت : قربان برای تماشا رفته اند . پس عرض کرد : قربان [این فقیه را] علاجی بفرمایید . شاه گفت :

ملا در بارگاه خدا شاه و شیخ بی اختیارند

در بندِ بنِ دیوارند

بسیار فقیرند ، بسیار بیچاره‌اند

همه در زمرهٔ بیچارگانند .

شاه و گدا و عالم

نزد او زیاد نیستند ، می‌دهمش .

ملا بسیار خوش حال شد . شاه به اندرون باز آمد ، به زنش گفت:

این دختر را به فقیه می‌دهم ، به او می‌دهم بلکه خدا در این میان مرا
بیخشد . شاه ، بر فور به حکم ، دخترش را از فقیه عقد کرد .

وقتی که دختر را از او عقد کرد، ملا [به فقیه] گفت: برایت خوب

پیش آمده است . آتش عشق در فقیه بیشتر شد؛ وقتی که نفس می‌کشید ،
شعله از درونش بیرون می‌آمد . قرار گذاشتند آن شب که عروس را
به خانهٔ داماد می‌آورند ، در آنجا هفت خمره آب بگذارند ؛ آب سرد ،
این آب را بر روی او بریزند . عاشق هست می‌سوزد^{۶۷} . هفت کوزه آب
برایش گذاشتند ، تا آن را روی او بریزند .

زن شاه به فقیه‌ی رشوه داد تا آن آب را عوض کند . فقیه آب را

عوض کرد ، نفت به کوزه‌ها ریخت . پس شاه حکم کرد با خرج خودش دختر
را به نزد او ببرند . اطاقی برای او فرش کرده بودند . اما فقیه شیدا
بود ، دیوانه بود . بابا [جان] پادشاه با احترام دخترش را برای او سوار
کرد (= فرستاد) . در سه ساعت شب^{۶۸} دختر را برایش آوردند . گفتند:

ای فقیه ، شاه لطف خود را مرحمت کرد ، دختر خود را به تو داد . فقیه
نشسته بود ، آتش بیشتر به جگرش درافتاد ، باور نمی کرد ، گفت :

۸۶

نوشیروان فدای رنگ سیاهت شده
سیدوان^{۶۹} فدای وجود سنگت شده .

۸۷

نوشیروان فدای سر پاشنه کفشت
سیدوان فدای بالای (= اندام) بی گشت .

۸۸

یاران که باران را دید
در بالا باران در پایین سبزی
دست به لیموی^{۷۰} گلندام بردم و [آن] لرزید .

۸۹

گلندام برخاست و « شده^{۷۱} » را دوباره بست
جام جواهر نشان به دست گرفت .

۹۰

کاش گلی می بودم ، دایم در باغت
یا « لامیا » بودم ، برای شب چراغت
یا شلوار بودم در پای آل و وال^{۷۲}
یا پیراهن بودم پخشان به بالات^{۷۳} .

۹۱

گلندام زردند ، گلندام زردند

زردی ای گلندام ، مانند خورشید زرد
به آب انگور و به مل^{۷۴} پرورش یافته است .

۹۲

گلندام زرد است ، گلندام زرد است
به آب انگور و به مل پرورش یافته
به روز بیگانه ، شب همدرد است .

۹۳

آن دختر هم به نازگفت : ای فقیه ، گویی دیوانه شده‌ای !
گفت : آه از درد گران ، زیستنم بی فایده است

گوش به من دارید ای برادران

آن طوری که من این غنچه را دیدم

آن طور که من دیدم ، کس نبیند

گونه گل [در میان]^{۷۵} پرچین

شوخ و شنک و نازنین

درمان روی درد و زخم .

۹۴

دل عاشق اوست ، هر کس هست

گل و گلزار عاشق تواند

که در پاییز و بهار می شکفند

جفتند با سر گونه یار .

۹۵

سرخ و سفید ،^{۷۶}

چنین لذیذ تحفه‌یی ندیدم

عرق برگونه تمیز

به گمانم من هرگز زنده نمی‌مانم

گشادی تو [باعث] ماتمی ماست^{۷۷}.

۹۶

دست منت به دامن ، به چشمه دهن بنه

برای آبادی^{۷۸} آن را شربت کن .

۹۷

وقتی که [فقیه] چنین گفت ، آتش از درونش بیرون آمد ؛ آن

نفت را روی او ریختند ، آتش گرفت ، فقیه زغال شد .

۹۸

وه از این حال ! وه از این احوال !

طیرم ، پر و بالم شکست

احوالم به‌گردون برسد

یار قدش مانند شمشاد است

این مال و حال به چه کارم می‌آید^{۷۹}

تا سوخت و زغال شد .

۹۹

این امر الهی است

کار است ، رد شدنش نیست

این بار ، شهرتش « فقهی خه‌لوزی » است^{۸۰}.

۱۰۰

شیخ فرخ نمی توانست باز گردد . خانواده شیخان گوسفند و مال زیادی هم داشتند . مردی پیدا شد ، نامش شغال بود ، برای خلق کار داری^{۸۱} می کرد ؛ آن مرد لخت (= بی چیز) خاتون استی را دیده بود ، نزدیک بود برای او دلش بترکد ، جانش برای او در رود^{۸۲} . شیخ داود به او گفت : باید برای شبانی نزد من بیایی ، هر چه بخواهی به تو می دهم . شغال گفت :

۱۰۱

[سوگند] به آن که ابدی است

هیچ کس به مانند او نیست

آتشم به دل افتاده است

بر اتم^{۸۳} خاتون استی است

به [عنوان] داماد سرخانه پیش شما می آیم .

۱۰۲

گفتند : بدبخت این از آن شیخ فرخ است . گفت : عقد شده است ؟ گفتند : نه ، ولی چنین چیزی نمی شود^{۸۴} . بابا [جان] آن قدر از [نبودن سرپرست برای] آن گوسفندان هراسان و معذب بودند ، آن قدر در تنگنا بودند ، گفتند : استی را به او (= شغال) بدهیم . [از طرفی دیگر] گفتند : استی به او شوهر نمی کند .

شیخ داود استی را بخواند ، گفت : مانند خوابی بود که دیدی ، تازه (= دیگر) شیخ فرخ بر نمی گردد ، به خاطر این گوسفندان به شغال شوی کن . ترا به شغال می دهم . گفت : ای پدر چنین چیزی چگونه امکان

دارد؟ بعد از گفت و گویی بسیار استی گفت: اگر هم به او شوهر بکنم، خود را در دست او نمی‌نهم. استی به خود می‌گوید:

۱۰۳

دخیلت باشم کاری نکنی

خزینۀ خودت را تاراج نکنی.

۱۰۴

مسخرهٔ بچه‌ها نشوی

[مورد] سرزنش عمو و دایی‌ها

خزینۀ خودت را تاراج نکنی.

۱۰۵

شیخ داود گفت: به او شوهر کن، تاگوسفندان ما بی‌شبان نماند؛ اما خودت را به دست او مده^{۸۵}. آن مرد نامش شغال بود. در مصر بیست و چهار هزار زن بود، مرد هزار و هفت صد کس بود^{۸۶}.

پس بابا [جان] به خاطر آن گوسفندان او را به وی (= شغال) دادند. شیخ فرخ این حال را ندانسته است^{۸۷}. بلی آن مرد می‌خواست به او دست دراز کند، خاتون استی می‌گفت: وقتش نیست. [استی] هیچ به او اعتنا نمی‌کرد. شبی شغال دست به سینه و برش دراز کرد، استی گفت:

۱۰۶

در جایگاه شاهین و بازها، قشقرک^{۸۸} قار قار می‌کند

کاش عمر استی در بساط نماند

جگرگم سوراخ سوراخ است، خون از همه جای آن می‌چکد

میراث فرخ عمو است، یتیمی بی‌ارزش به آن دست می‌آورد.

۱۰۷

این گل، آلاله است، بابونه است، نارنج است که آرایش یافته است^{۸۹}
 شمال^{۹۰} هنوز میان سینه و پستانهایش را ندیده است
 ای بدبخت تو چون حالی شده‌ای؟ گپ^{۹۱} است، بازی است،
 فریب است

آنچه می‌گذرد جگر مرا پاك بریده است .

۱۰۸

به کوهستانها دقت می‌کردم، سر کوهستانها تازه خال خال است
 در آنجا باز و شاهین و شنقار پرواز می‌کنند، دالهای سیاه خود
 را [در معرض] باد [قرار] داده‌اند
 مگر ترا به خدا تو به بالای شمشاد و دو چشم کال^{۹۲} طمع کرده‌ای
 ابر آسمان گاه‌گاه پر و گاه‌گاه پاره پاره است
 وای بر من! فرخِ عمو در بغداد فقیر است، بیچاره است، بی‌اختیار
 است، البته می‌گویند: ابدال^{۹۳} است
 نمی‌دانند نزد من شاه است، سلطان است، به او حال و احوال
 من خوش می‌شود .

۱۰۹

هان ای شبان یاربِ عمرت نماند
 کس نیست نصیحتت کند، بگوید: شرطها را نشکنی
 تو چه گونه شامه و شامه رنگینِ فرخِ عمو را افسرده می‌کنی؟

۱۱۰

ای چوپان هیچ ندان

این قابل تو نیست ، مال پادشاهان است
 این نارنج فرخ عمو است
 نمی خواهم تو برای خانه پدر من شبان باشی
 تو در سر آغاز شرط [و عهد] ، قرار بکنی
 « زیبا اندام ، سایه گردن و شاه زنان را می خواهم »
 این میراث فرخ عمو است .

۱۱۱

پس مگر کلنگ یا باز یا شاهین یا مرغ در دنیا از میان برود
 برای من به مملکت گرمسیر^{۹۴} و به بغداد پیر خبری ببرد
 بگویند : خاتون استی به عهد و پیمان خود وفا کرده است
 چشم به راه فرخ عمویم ، چرا پیدا نیست ، چرا نمی آید ؟
 تا سینه خودم را برای او بالاخانه و چادر و چیمغ^{۹۵} و سرا بکنم
 خزینه شاهان ، در و یاقوت عبدالحسن^{۹۶} در آن هست
 اگر نصیب دیگری شوم خدا عمر مرا ضایع کند
 چه کنم ، دور وطنی ، در برابر تو سرافکنده ام .

۱۱۲

استی به آن مرد گفت : فلان فلان شده غلط نکندی باری دیگر
 به سوی من دست بیازی ! آن مرد هم به خاطر خاتون استی داش نمی خواست
 آن گوسفندان را بی سرپرست بگذارد ، برای خاتون استی گوسفندرانگاه
 می داشت و او هم آن را می دوشید^{۹۷} . رابطه ناشویی آنان همین قدر بود و بس .
 استی نامه یی برای شیخ فرخ نوشت ، برای او نوشت :

۱۱۳

ای فرخ عمو ، سوخته‌ام ، جگر بریده‌ام
در خجالت و بحر غم مانده‌ام
خون چشمم جوی بسته است^{۹۸}

خبر بدان (= باخبر باش) : به طور موقت مرا شوهر داده‌اند .

۱۱۴

اگر می‌خواهی من احوالم خوش باشد
محراب و جانماز را بر جای بگذار

تا خود را به هلاک ندهد [دارنده] بشن باریک و دو چشم کال .

۱۱۵

دست منت به دامان باد غیرت و هنر به خودت بده
به وعده (= مدت) پانزده شب از مسجد بیرون بیا
همانا می‌میرم ، مبادا مرتکب قتل بشوی .

۱۱۶

سحر گاهی بود ، تازه آفتاب بر می‌آمد ، سر کوهساران را می‌گرفت
در یک سو آفتاب بود ، در یک سو خرده خرده باران می‌بارید
شیخ فرخ به منزل خود و به راه و روش گذشته باز می‌آمد
کاغذی (= نامه‌یی) به او دادند ، نامه پریشان حالان و ذلیلان و
دل‌ریشان^{۹۹} .

۱۱۷

پس التماس و مناجات می‌کرد ، می‌گفت :
خالق تنها تو نادری

ربی تنها تو قادری
 بی خیال و بی فکری
 تو نگاه دارنده زمین و آسمانی
 آب و آتش آفریده‌ای
 مسلمان و کافر آفریدی
 آن قدر که انسان عمرش بگذرد^{۱۱۸}
 یارب تو بر من اعتراض نگیری .

۱۱۸

پادشاهی بی‌مکانی
 تنها تو کارساز کارهایی
 تنها تو از اسرار باخبری
 به تو ایمان آورده‌ایم
 ما را از مکر شیطان در امان داری
 شکر برای پروردگار سبحانی
 تو از درد نهانی آگاه هستی .

۱۱۹

خالق تنها تو سبحانی
 ربی تنها تو سبحانی
 تنها تو ای حال بین و حال دان
 تو زمین و آسمان آفریدی
 هر چه مقدر تو باشد ، بنده خانه خراب چه کند .

۱۲۰

خالق تنها تو غفوری
 ربی تنها تو غفوری
 دنیا را جور به جور آفریدی
 با ارکان و با دستور
 تنها تو آبادش کردی
 تنها تو آن را ویران می‌کنی
 یارب ما را از جهنم و آتش سرخ به دور کنی
 رحمت تو بسیار زیاد است
 گناه و قصور را بر ما نگیری .

۱۲۱

شکر بر تو ای ربی
 تو بهشت باقی را آفریده‌ای
 بحر و کوه و برّ و بیابان
 دنیا سراسر گاو و ماهی است^{۱۱}
 به گمانم این نامه خاتون استی است .

۱۲۲

پس آن نامه را خواند ، نوشته شده بود : هر چه زودتر به لنگر-
 زمین برگرد ، باز گرد . فرخ گفت : به وطن برمی‌گردم . خود را برای
 بازگشتن آماده کرد . گفتند : الان وقت برگشتن نیست . گفت : چاره نیست
 باید برگردم ، سری به خانه عمویم بزنم . سخن را کوتاه کنیم ، فرخ بند

(= معطل) نشد، به راه افتاد تا به لنگر زمین برگردد.

آن روز که [فرخ از بغداد] بیرون می‌آمد، استی ناخوش^{۱۲} افتاد. بیست و هشت ساعت بستری بود. بعد از بیست و هشت ساعت خاتون استی امر خدا را به جای آورد^{۱۳}. فرخ هم در راه است.

«نراست، آن را بدوش^{۱۴}» این [مثل] از آن شیخ فرخ است^{۱۵}. فرخ در کوه به مردی رسیده گفت: ای برادر، کمی گرسنه‌ام، تو حالت^{۱۶} هست؟ گفت: به غیر از یک پازن^{۱۷} چیزی ندارم. فرخ گفت: بدوشش. آن مرد گفت: نراست. گفت: بدوشش. بیضه آن پازن تبدیل به پستان شد، شیر فرو داد. آن مرد شیر را دوشید. فرخ از آن شکمی خورد و آمد. فرخ نزدیک بود [به لنگر زمین] برسد، آن روز خاتون استی دفن شده بود.

دمی^{۱۸} در راه به شیخ فرخ رسید، فرخ از او پرسید: باس (= بحث) و خبر چیست؟ گفت: هان چرا آهسته می‌روی، خاکت به دهن! خاتون استی مرده است، پلو و گوشت به پای فیلان است^{۱۹}. هر روز خاندان شیخان آن همه گوسفند و حیوان را سر می‌برند. پس شیخ فرخ گفت: برو، از خدا می‌خواهم همیشه برای خلق کلاش^{۲۰} و پای افزار درست کنی و خودت پیوسته پا برهنه باشی. شیخ فرخ از آن دم رد شد.

این بار شیخ فرخ به مردی گاوبان برخورد، شیخ فرخ گفت: اهل کجایی؟ گفت: اهل لنگر زمینم. گفت: خبر و باس لنگر زمین چیست؟ گفت: خانه‌ات خراب باد! برو، خاتون استی مرده است، پلو و گوشت

به پای فیلان است. فرخ گفت : از خدا می خواهم همیشه بیابان گرد باشی ، هیچ گاه نیاسایی و هیچ گاه نان و دوغ نداشته باشی .

سپس شیخ فرخ به مردی شبان بر خورد ، شبان در دل خود نسبت به فرخ احساس انس و الفت می کرد ، اما او را نمی شناخت. شیخ فرخ گفت :

۱۲۳

ای شبان ، ای شبان ، ای شبان دلارام

سر من قربان دست و عصایت گردد

دست بند^{۱۱۱} به گردن پره^{۱۱۱} نر دو ساله انداخته ای

در شهر لنگر زمین و در مجلس شیخان چه خبر است ؟

۱۲۴

شبان گفت :

مانند سماور دلم دایم در جوش است

در کوهساران آلاله و بابونه و « گیا بند و خاو^{۱۱۲} » می شکفتند ،

در کنار مرغزاران بنفشه ها می شکفتند

آن عصر وقتی که من گوسفندان را برگرداندم و سرخوش^{۱۱۳} بردم

به من گفتند : خاتون استی ناخوش است .

۱۲۵

یارب زنده نمائم ، « لوغه^{۱۱۴} » به زبانم افتد ، زبانم لال شود

به خدا دختران به من گفتند : خاتون استی کمی ناخوش است ،

بی حال است

یارب بشن باریک و دو چشم کال زیر بار گل نرود

چون امهال هفده سال است که فرخ عمو به دنبال او سرگردان است .

۱۲۶

شیخ فرخ برای چوپیان دعا کرده گفت : یارب گرانی ماندگیت
برسر بزکج [شاخ] بیفتد ، ماندگیت در رود . وقتی که شیخ فرخ باز آمد ،
خلق برایش متأثر شدند . خاندان شیخ داود گریه و زاری آغاز کردند .

۱۲۷

ویرانه ! ویرانه دنیا

دنیا بی بی وفاست

بی شرط و بی قول و سرخورنده و بی بقاست

نه برای کس وفا دارد ! نه برای کس وفا دارد

نه برای آدم وفاش می ماند نه برای حوا

نه برای چیا وفاش می ماند نه برای گل چیا^{۱۱۵}

نه برای حضرت یوسف وفاش می ماند نه برای زلیخا

نه برای میجنون دیوانه وفاش می ماند نه برای شیرین لیلا

نه برای حضرت سلیمان وفاش می ماند که : بلقیس را از خدمت

پادشاه با صفا برایش می آوردند

نه برای حضرت اسکندر وفاش می ماند که : به حکم پهلوانان از

خورشید و ماه و دریا خرج می ستاند

نه برای امام شیرعلی وفاش می ماند که : سوار بر دلدل ، با نوک

ذوالفقار ، با کافران جنگ و جدال می گرفت

نه برای حضرت خالد بن ولید وفاش می ماند که : هیجده « لفته »

فرو می‌هشت برای روز غزا^{۱۱۶}

خدایان همان خداست

سردارمان محمد است ، او محبوب خداست

مرتبش در عرش است پایش در تحت‌الثری است

نورش عرش را پر می‌کند ، روشنی او مانند چراغ است .

۱۲۸

کو جان بن جان^{۱۱۷}

کو جمجمه سلطان

کو اصحاب پاك و زیبا

کو بختك و انوشیروان

آنان دنیا را فراوان می‌کردند

از آنان هم کسی نماند

کو عمر قیغان^{۱۱۸}

کو ابوبکر و عثمان

کو شیرعلی شاه مردان .

۱۲۹

کو سعید ترش‌رو

کو زیبای به آبرو .

۱۳۰

کو جوان مانند نسیم

کو اصحاب مانند تمیم .

۱۳۱

کو ازرق جادو

افلاطون مانند او نبود .

۱۳۲

کو زبردستی مانند رستم

کو بخشنده‌یی مانند حتم .

۱۳۳

دل خوش مکنید به دنیا

دنیا بی هیز و مایه پوچ است

صد ملک باشد با مزرعه

عاقبت به قبر تنگ می‌رویم .

۱۳۴

قبر سیاه زندان مانند

روح از جان او می‌ترسید .

۱۳۵

چند پادشاه روی دنیا می‌آمدند

آنان نیز همه به باد فنا می‌رفتند .

۱۳۶

ناز ، خواهر استی ، گفت :

که (= چه کسی) باشد از نوکران ، از نوکران این دنیا

برای آقای خود شرط وفاداری را به جای آورد

شما نمک پرورده هستید ، چه کسی نمک در نظرش هست ؟

فرخ عمو از کاوله^{۱۱۹} بغداد باز آمده است
 دلش بسیار رنجور است ، دلش آرام نمی‌گیرد
 بگویند : بیست و چهار ساعت است که خاتون استی درد مفاجا
 گرفته است

کار خدا شیرین است ، کار خدا را علاجی نیست
 [شیخ فرخ] شکرگزار باشد و تمنا بکند .

۱۳۷

خدایی صاحب نقش است
 خطاپوش و عطابخش است .

۱۳۸

خالق تنها تو ربی هستی
 ربی تنها تو ربی هستی
 دنیا را سراسر آفریدی
 به میزان و ارکان
 عالم سراسیمه است
 خلق دیوانه می‌شود
 هیچ کس به سرت پی نمی‌برد
 چون تو دنیا را آفریدی
 آنهایی که ما از آنها گفت و گو می‌کردیم
 گورشان را به گورخانه بردند^{۱۲۰} .

۱۳۹

عاقبت مان تنها مرگ است ، بی عقل و هیچ ندانیم
و گرنه می بایستی ذکر بکنیم تا آنجا که می توانیم
چون بر ما معلوم است که عبد و بنده رحمانیم
تا روزی که می میریم همانا به امید ایمانیم
در کار و راه و رسم تو بسیار مقصریم .

۱۴۰

قادر قدرت نما

بی دلیل همانا تو خدایی .

۱۴۱

به حق و به دل و جان ، به تو شهادت آوردم
تو محمد المصطفی را مأمور کرده ای
باید بر سر عبد بی عقل رهبری کند .
صلّ علی محمد .

۱۴۲

پادشاه خلاق حنان

به ما ایمان عطا کنی

در روز قیامت بدبخت و سرگردان نشویم
چون رحمت تو از آب تمام دریاها بیشتر است .

۱۴۳

چون خالق و ربی است

همه عالم را ببخشد برای رحم او چیزی نیست .

۱۴۴

ماه که طلوع می‌کند ستارگان دور او را می‌گیرند
چون بر روی آسمان است ، بر روی جوان و جوانمردان
دنیا به کس نمانده ، به دلیر و تره شیران
دنیا را پاک برایت طی کردم ، ترکستان تا ایران
صد رحمت باد بر شنوندگان
بی نصیب باد شیطان کور بدبخت قلندر خانه خراب .

حواشی و توضیحات

حواشی و توضیحات

هتین گردی

۱- پس از یادداشت کردن این بیت ، در حاشیه نسخه اصلی ، راجع به این قسمت توضیحاتی به گردی داده ام ؛ چون آن توضیحات خالی از فایده نبود ، در اینجا ، همراه با ترجمه فارسی آن ، نقل می شود :

ئهوه نده نهسره تهواوی قسه کانی مام ئه حمه دی نییه ، ئه ماما ئه سلئی مه تلّهب ته قریبه ن هدر ئه وه نده بو . مام ئه حمه د زور خیرا قسه کانی ده گیزاوه ، نده کرا همو قسه کانی بینمه سهر کاغز . له سهریشم زانده . وهستا . به لام له بهشی شیعره که دا پیتم وا نییه یه ک که لیمه شم هه لّ بو وارد بی (= په زانده بی) .

وهختی به بیت نویسنده ی ، ئه گهر دوباره به یته کهم بو مام ئه حمه دی ده خو نده وه ، مام ئه حمه د دوباره شیعی دی که ی لی زیاد ده کرد .

ترجمه فارسی :

این قدر نثر تمام سخنان مام احمد نیست ، اما اصل مطلب تقریباً همین قدر بود . مام احمد بسیار تند آن سخنان را بازگو می کرد ، نمی شد همه سخنان او را سر کاغذ بیاورم (= بنویسم) . در حین نوشتن به من مجال نمی داد . اما در بخش شعر گمان نمی کنم یک کلمه هم انداخته باشم .

وقت بیت نوشتن، اگر (= وقتی که) دوباره بیت را برای مام احمد می خواندم، مام احمد دوباره شعر دیگر بر آن زیاد (= اضافه) می کرد.

۲- ده نگوتهوه (dangutava)، ماضی استمراری، سوم شخص مفرد می باشد. ماضی مطلق این فعل «ئه نگوت = angut» است. در فعل «ده نگوتهوه = dangutava»، «da» پیشوند و آن علامت ماضی استمراری است و «ava» پسوند است. به نظر می رسد که در اینجا پسوند «ava» تغییری در معنی فعل ایجاد نکرده و تنها برای سهولت تلفظ کلمه به کار برده شده است. مصدر این فعل «ئه نگوتن = angutn» می باشد و «ن» در آخر کلمه پسوند مصدری است.

از فعل ئه نگوتن، معانی مختلف و متضاد استنباط می شود. اینک به بررسی و جست و جوی معنی این فعل می پردازیم:

درفر هنگ خال (جز می به کم، سوله یمانی، چاپخانه‌ی کامدژان، ۱۹۵۹ م.) «ئه نگوتن» چنین معنی شده است: «ههل کردنی با به هیواشی. بای به یان ئه نگوت». ترجمه این معنی به فارسی چنین است: «باد که به آرامی شروع به وزیدن می کند. باد سحر گاهی شروع به وزیدن کرد». فرهنگ مها باد «ئه نگوتن» را چنین معنی و ترجمه کرده است: «هبوب الريح. اصابة».

آقای عبیدالله ایوبیان در مقاله «تقویم محلی کُردی» نوشته است: «ئه نگوتن را برخورد کردن ترجمه کرده‌ام و این يك نوع اصطلاح نجومی محلی است». رك: نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره دوم، سال شانزدهم، تابستان ۱۳۴۳، ص ۱۸۷، ح ۱.

نهنگوتن با پیشوند مرکب « تیک + هه‌ل » که به صورت « تیک هه‌ل نهنگوتن » درمی آید و « تیک هه‌له نگوتن » تلفظ می‌شود، به معنی به هم رسیدن و باهم تلاقی کردن می‌باشد. و نیز نهنگوتن با پیشوند بسیط « هه‌ل » که به صورت « هه‌ل نهنگوتن » درمی آید و « هه‌له نگوتن » تلفظ می‌شود، به معنی برخوردن پا است در وقت راه رفتن به چیزی که جلو پای انسان است. « هه‌نگاوتن = hangâvtn »^۱ که ظاهراً متعدی « نه‌نگوتن » است، به معنی « نشانه را با تیر زدن » می‌باشد. « هه‌نگاوتن » با پیشوند « هه‌ل » نیز به کار می‌رود: « ئالوه‌ک‌هی هه‌له‌نگیوه »: لوزه‌اش را، بادست، از بیرون یا از درون، مالش بده.

در کردی عبارت « گه‌لاویژ نه‌نگوتووه » وجود دارد. رک: « نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره سوم، سال بیستم، پاییز ۱۳۴۷، ص ۳۹۰، ح ۱ ». آقای عبیدالله ایوبیان، به نقل از فرهنگ مردوخ، در مقاله « تقویم محلی کردی » می‌نویسد: « گه‌لاویژ، دومین ماه تابستان و پنجمین ماه سال است. گه‌لاویژ نام ستاره‌یی است روشن و درخشان که در ۴۵ تابستان در معیت جوزا یعنی ترازو طلوع می‌کند، در سمت مشرق آن به اندازه دو نیزه پایین‌تر. ».

در فرهنگ مهاباد « گه‌لاویژ » ستاره « شعری » معرفی شده است. معنی « شعری » به ضبط المنجد چنین است: « الکوکب الذی یطلع فی الجوزاء و طلوعه فی شدة الحر. ».

به نظر نگارنده این سطور ظاهراً لفظ « گه‌لاویژ » از « گرما » و

۱- نه‌نگاوتن (angâvtn) نیز گفته می‌شود.

«ویژ» مرکب است که ترجمه آن به فارسی گرمابیز یا گرماریزمی باشد. و «گه‌لاویژ نه‌نگوت» یعنی فصل گرما به پایان رسید. و چون طلوع ستاره شعری در نیمه تابستان مقارن با پایان یافتن شدت گرما است، از این رو در کردی آن ستاره را «گه‌لاویژ» خوانده‌اند. بعد از آنکه این نام را به آن ستاره دادند، کلمه «نه‌نگوت» نیز به تدریج تغییر معنی یافت و در مفهوم طلوع و ظهور استعمال شد.

شاعر کرد، نالی (۱۲۱۵ - ۱۲۷۳ ه. ق) این فعل را در شعر خود آورده است:

هه‌ناسه‌م زولفه‌که‌ی لاداو و مه‌یلینکی نه‌کرد چاوی
 نه‌سیم‌نه‌نگوت وشه‌وژا برد و نیر گس هه‌رله‌خه‌ودایه
 ترجمه فارسی:

نفسم زلفش را کنار زد و میلی نکرد چشمش
 نسیم وزید و شب‌گذشت و نرگس باز در خواب است
 رك: «دیوان نالی، ناشر آقای علی‌مقبل سنندجی، آذرماه ۱۳۲۷،
 ص ۴۳» و نیز رك: «دیوانی نالی، یادگاری مه‌لا خدری شاره زوری،
 چاپی یه‌که‌مین، چاپ خانه‌ی کوردستان، هه‌ولیر، ۲۵۷۴ کوردی،
 ص ۶۹».

شاعر دیگر کرد، وفایی (۱۸۴۴ - ۱۹۱۴ م.) در شعر خود این فعل را به‌کار برده است:

هه‌یان بو په‌نجه‌بی زۆژ به‌خه‌تی ئیستیوا دا
 به‌سو به‌جی سادق‌نه‌نگوت زه‌نهب له‌نیوسه‌مادا

ترجمه فارسی :

عیان شد پنجه خورشید از خط استوا

با صبح صادق رویش زوزنبر را در آسمان هدف ساخت

رك : « دیوانی وهفایی ، کرده‌وهی حاجی میرزا عه‌بدوژه‌حیمی

وهفایی ، چاپی دووه‌مین ، چاپ‌خانه‌ی کوردستان ، هه‌ولیر ، ۲۵۷۴ کوردی ،
ص ۷ .

ترجمه مصراع دوم از « سالنامه فرهنگ مهاباد ، جلد دوم ،

فروردین ۱۳۳۵ ، ص ۸۲ » نقل شده است . البته مراد شاعر زوزنبر نیست ؛

بلکه مراد از زنب ، زنب السرحان است که کنسایه از فجر کاذب است .

رك : « المنجد ، ماده سرح » . شاعر می‌گوید : با صبح صادق [رویش]
فجر کاذب در آسمان ناپدید شد .

غیر از « ناپدید شدن » و « درگذشتن » در اینجا نمی‌توان معنی

دیگری برای فعل « نه‌نگوت » قایل شد .

در عبارت بیت دم دم نیز این کلمه به کار رفته ، عبارت مزبور این

است : « کهوم لی به جوت نه‌نگوت له قسقه‌پانی » . رك : « خانی لهب

زیزین » به اهتمام جلیل اوف ، آکادمی علوم شوروی ، انستیتوی ملل

آسیا ، مسکو ، سال ۱۹۶۷ ، ص ۹۱ .

۳- نوسرهت (nusrat) ، از «نوسین = nusin» - یعنی نوشتن - است

و آن به معنی سر نوشت و سرانجام می‌باشد .

۴- ئاکار (âkâr) ، در فرهنگ مهاباد نیامده ؛ ولی در فرهنگ

مردوخ ، جلد ۱ ، صفحه ۱۷ ، پایین ستون اول ، ضبط شده ؛ اما هیچ‌گونه

معنی و توضیحی برای آن ذکر نشده است. ظاهرأ « ئاکار » از واژه « کار » گرفته شده و آن به معنی اعمال و رفتار است .

۵- «حهوتهوانان = havtavânân» و «حهوتهوانه = havtavâna»

به معنی « دب » و « بنات النعش » است. رك: فرهنگ مهاباد. بنات النعش را در فارسی « هفت برادران » گویند . رك: فرهنگ عمید ، ۱/ ۲۹۸ .

۶- مهمیان (mamyân) ، مطابق تلفظ بیت خوان است. در محاوره

« مهمکان = mamkân » می گویند که مفرد آن « مهمک = mamk » است است یعنی پستان . اطفال « مهمک » را « مهمه = mama » تلفظ می کنند.

۷- دایهن (dâyan) = تایهن (tâyan) . « دایهن » با « داییک

= dâyik » - به معنی مادر - هم ریشه است . رك: برهان قاطع ، به اهتمام دکتر محمد معین ، ۲/ ۸۲۲ ، ح .

در عبارت « دایهن کوتیان » - یعنی دایه ها گفتند - « دایهن » فاعل

و لفظاً مفرد است ولی در واقع جمع می باشد و جمع بودن آن را از روی فعلش ، که جمع است ، استنباط می کنیم .

۸- در کردی علاوه بر « له کۆل کردن = la kolh krđn » ،

« له کۆل کردنهوه = la kolh krđnava » نیز وجود دارد و معنی این با آن

معکوس و مخالف است . اولی به معنی بر پشت نهادن و دومی به معنی برداشتن از پشت می باشد . این تغییر معنی در اثر پساوند « ava » صورت

گرفته است. با توجه بدانچه گفته شد « له کۆلم کهوه = la kolhēm kava »

یعنی او را وادار کن تا دست از سر من بردارد . به علاوه « له کۆلم بهوه

= la kolhēm bava » نیز وجود دارد و آن یعنی دست از سر من بردار

و مزاحمتت را کم کن .

فرهنگ مهاباد « له کۆل بونهوه » و « له کۆل کردنهوه » را که صورت مصدری دارند و اولی به سبب فعل « بونهوه = bunava » لازم و دومی به سبب فعل « کردنهوه = krdnava » متعدی است، به ترتیب التخلیص و التخلیص معنی کرده است . رك : فرهنگ مهاباد ، ص ۴۸۸ .

« کۆله که = kolhaka » که به معنی ستون و پایه چوبی است از « کۆل = kolh » مشتق گشته، زیرا که در زیر « کاریته = kârîta » واقع شده و آن را بر دوش گرفته است . در « کۆله که = kolhaka » ، « کۆل = kolh » اصل کلمه و « aka » پسوند است . « کاریته » چوب بزرگی است که در وسط سقف اطاقهای روستایی ، روی دو دیوار مقابل ، قرار می گیرد و سر تیرهای کوچک بر آن گذاشته می شود . در فارسی این چوب را « پل » می خوانند . رك : مقامات ژنده پیل ، به کوشش دکتر حشمت الله مؤیدسنندجی ، ص ۳۷ ، متن و حاشیه ، و نیز فهرست لغات و ترکیبات نادر دریایان آن کتاب .

۹- این قطعه زیبا از بیت معروف « مهم و زین = mam u zin » -

به روایت امام احمد لطفی - می تواند معرف و شناساگر « به کر شهیتان = bakər šaytân » باشد . « به کر شهیتان » به واسطه بیت نامبرده به حدی مشهور شده و بر سر زبانها افتاده که برای آدم دو به هم زن و آب زیر کاه و موذی مثل شده است .

مهم کوتی :

کیژئی ! کیژئی ! کیژه کهئی ناراهمی دلانه

له بهر تۆ ئەمن کردم بۆ عومری دایک و بابانە
 بەرویت له من بۆتە بازار و دوکانە
 فایدە ی نیمیە ، نە وەختی قسانە
 ئاخەر ئەمن و تۆ نەمان بو نام و نیشانە
 نەمان گۆزییەو دەسره و ئەنگوستیلانە ؟
 ئینمە له یەمە نیمان قەرار بە ئەسەحی دانا
 چاوت دە ئینی کۆترە ، لینی ون بوو هیللانە
 له من بویە کەرۆشکی گەر مە لانە
 لیم قات بوی ، ئەوە خودا خستتی یەو بەر دەستانە
 بە حەسره تی تۆو نیوی عەمری خۆم دانا .
 ئەو مەلەك زیحان جووایی دەدانەوہ :
 لاوژە ! لاوہ کە ی میرد مندالی
 زەببی قەت له بەر ئازاری دلت نەنالی
 بە مەخسودی خۆت بگە ی ، چومکە عەبدالی
 دە ئینی سنیوی نەگە ییو ، هەلوچە ی کالی
 ئەوہ ی تۆ ی لینی عاشقی ، هەزاری وە کو من ، بە هەلال و بە بیون و
 زەشە زیحانە ، سەر فەزسانی بو دەمالی .
 لەگەل تۆ مە ئەر ی جانم
 دوعات بو دە کەم هەتا دەتوانم
 ئەمن کلفەتی ویم ، مەلەك زیحانم

به خانه واده ، خوشکی به کر شه یتانم
 قاسیدی خاتوزینم هه تا ده توانم .
 ئه ما لاهه ! لاهه که ی دل خورازی
 ده لئی ناسکه گولی سهری گولی ناز نازی
 قسیکت پی ده لئیم ، ده بی لئیم بی زازی :
 « که تو به مرادی خۆت گه ییشتی ، ده بی منیش بو نوکهره کهت -
 به نکین - بخورازی » .

ئه گهر ده چیه شاره که ی جزیری ، ویرانه مهمله که ته که ی بو تانه
 وه زیریکی لی یه ، برای منه ؛ نیوی ، له قه بی ، به کر شه یتانه
 هه تا ده توانی نه ژه فیکینی پکه و ، نه له مالئیشی بیه وه میوانه .
 ئه و دنیا یه به ئازادی بیینه
 وه زیریکی دی هه یه ، نیوی قهره تازدینه
 پیساویکی زه ریفه ، به ده رکی ئاغای خۆی ئه مینه
 مالی وی جیگای تۆیه ، مالی وی شانشینه .
 ئه ما له خودای ده که مه وه ته مه نایه
 له شیخ معر وفی کوله نوحسایه
 له دوو زده ئیمامی ده شتی به غدایه
 به دور بی له ده رد و له به لایه
 به دور بی له سه ده مه ی ئه وئ کوله دونیایه
 خاتوزین ملوئینکیکی له ملی دایه

ئالتونى شینه ، لهعلی زوممانه، یاقوتی عهبدول حهسه نه، ئهوی له
همهوان کهم قابیلهت تریان کاره بایه

ئهو ملوئینکه ده دا به من ئه گهر مزگینى تۆی بۆ بهرم، لاوه! زه بیی
زو زهررد نه بی له دونیایه .

جا مهم کوتی : ولاغ شهریفه ، زویان ده ههر دهرکیکی کرد، له
وئ داده به زین ؛ عه به پرسییار پکه یین . مهم و به نگی سهری ولاغیان
بهرداوه . به کر شهیتان میوان سه رایه کی هه بو دیوی دهری بو ولاغه کان
لوئیان به دهرکی و یوه نا . مهم به به نگی کوی : بزائم ئیره ماله کی یه ،
ده چم بزائم زئی و و شونیک پهیدا ناکهم ؟ چون ئه وئ جیگای میوانان
بو، مهم له پلیکانان وه سهر کهوت . له وئ عافره تیکی چاوپئ کهوت ،
کاکه مهم کوتی : پرسییاریکی لئ پکه ! عافره ده تگوت خاسه کهوی
جو زهردانه ! کاکه مهم کوتی :

کیژئی ! مانگی تازهم نازانم نه ئویه و نه یه که

شیرنه ئهو بهژن و بالآ و په نجه و به له که

ئهر غهرییم ، پرسییاریک له تۆ ده کا .

مانگی تازهم نازانم نه یه که و نه دووانه

چاوت به من بمینئ به ئهستیره زۆژی و، کولمهت به من بمینئ

به سور گولئ ده کوستانه

نازانم نه زۆژی عه شره و نه ئاخری زه مانه

نه به حر ویک ده کهون و ، شه پۆلی به حر دانه

نه مه نسوری هه لاجه و ، نه کیو په زه کرانه
تۆق و ته له سم و گوواره و کر مه کی تۆن ، ویک ده کهون ، ده نگیان
ده زوا بو ما به ینی عهرز و عاسمانه

قویتاسان خو لیک ده دن ، ده بیته وه به شه زه بهرانه
نابه لهدم ، پیتم بللی ماله کی یه نه و جی و نه و مه کانه ؟
کچه که عه به سا ، جووایی پی نادریته وه . کاکه مه م کو تی :
مانگی تازم نازانم نه دووه و نه پی له سی یانه
خوداوه ندی میری مهزن جوتیک فینجانی له سهر سنگی نه و
کیژه دانا

شلکن ، ناسکن ، تازه کانه وه ختی ده ست لی دانیانه
چاوت به من بمینی به نه ستیره ی زوژی و ، کولمهت به من بمینی
به سور گولی ده کوستانه

نابه لهدم ، پیتم بللی ماله کی یه نه و جیکه و مه کانه ؟
مانگی تازم نازانم نه سی یه و نه چوواره
خوداوه ندی میری مهزن له سهر سنگی نه و کیژه ی خر کردووه
جوتیک هه ناره

نه لعان وه ختی نه وه یه : ده گه لیان پکه ی کایه و سوو اعبدت و گه نکهل
و قوماره

به رویت له من غه ملیوه ، ده لینی چوم و زواره
نازانم ماله کی یه نه و بوج و تالاره ؟

کچه که هر عه به ساوه ، جووایی نه داوه . دیسان کاکه مهم کوتی :

مانگی تازم نازانم نه چواره و نه له پینجی ته واوه

کولمت ده لئی هر مئی گولآوه

ده لئی گولّه و ئاونگی شهوئی لی داوه

ده لئی وه نه وشیه و نه شه مز اوه

پیم بلئی ماله کئی به ؟ ئاخر سهرم لی شیواوه !

کچه که هوشی هاته وه بهر خوئی، کوتی : خو میش عینسانم ! جا کوتی :

لاوه ! چاوت به من بمینیتته وه به چاوی باز و نه برۆت به من بمینئی

به تیره پهڑی ده سقری

ئه گهر له من چاوت بوته باز و جار جار ده چیتته سامال و جار جار

خوئی داویتته وه بن گه والی هه وری

ژه بیی عومرت هه تا به دوسته سال له دونیا به دا ژا بری

پۆزی به لئه ک قهراری ئه وه به : بالئیک ده فزی و دووا بال له نگه ری

بالی زاده گری

ده لئی : نه وه ک غه وواس داوی ناییتته وه و بم گری

ئه گهر نابه لهدی ، ئیره به ماله وه زیر به کری .

جا کئی بو له کاکه مهمی ده گولباوه

لاقی زاسته ی وه پیش ده خست و ئی چه په ی ده خسته دوواوه

ده یگوت : کیژی ! سهرم لی شیواوه ، ژیم لی گۆزاوه

په ریان ده ستیان له دلم داوه

زنجیره‌ی زولفه ، ته‌نافه و له‌گه‌ردنم کراوه
 که‌مه‌ندی عیشق زای کیشاوم ، ئه‌منی بو جزیر و بو تانی هیناوه
 میوانی تو نیم ، ده‌ولت زیاد و مال ئاوا !
 جا له وهی دا ، خه‌به‌ریان به به‌کر دا ، که : میوانت هانوووه .
 هانهوه مالی . کلفهت کوتی : گیر نه‌بون ، ژوین . جا به‌کر کوتی : کاسه‌ی
 که‌لله‌یان له عه‌رزئی ده‌دم ! چوون میوانی من نه‌بون ! ئه‌منیان به پییوا
 نه‌زانی ! شتی دیکه‌ش ده‌گوژی دابو ، به‌کر ئه‌وه‌ی کرده به‌هانه .

ترجمه فارسی :

مم گفت :

ای دختر ! ای دختر ! ای دختر آرام دلها
 به خاطر تو من بی‌امری پدر و مادرم را کردم
 سینه و برت برای من بازار و دکان شده است
 فایده‌اش نیست ، نه وقت سخن است
 آخر من و تو « نام و نشان = آشنایی » نداشتیم
 دستمال و انگشتر باهم مبادله نکردیم ؟
 ما در یمن قرار صحیح گذاشتیم
 چشمت گویی کبوتر است ، لانه از وی گم شده است
 برای من خرگوش گرم لانه شده‌ای
 برای من قحط شده بودی ، اینک خدا ترا دوباره در دست رس

گذاشت

با حسرت تو نیمهٔ عمر خودم را گذاشتم .
 اینک ملک ریحان وی را پاسخ می دهد :
 ای جوان ! ای جوان نو رسیده
 از خدا می خواهم هیچ گاه برای آزار دلت ننالی
 به مقصود خودت برسی ، چون سرگردانی
 گویی سیب نرسیده ، آلوچه کال هستی
 آنکه تو عاشق وی هستی ، هزار چون من ، با آلاله و بابونه و
 ریحان سیاه ، روی فرشایش را جاروب می کند .

با تو هستم ای جانم
 برایت دعا می کنم تا می توانم
 من کلفت ویم ، ملک ریحانم
 به خانواده ، خواهر بکر شیطانم
 قاصد خاتو زینم تا می توانم .
 اما ای جوان ! ای جوان دل خواه
 گویی گل لطیف سر «گل ناز ناز» هستی
 سخنی به تو می گویم ، باید از من راضی شوی :
 « اگر تو به مراد خودت رسیدی ، باید مرا هم برای نوکرت -
 بنگین - خواستگاری کنی » .

اگر به شهر جزیر ، ویرانه مملکت بوتان ، می روی
 وزیر در آنجا هست ، برادر من است ؛ نامش ، لقبش ، بکر شیطان است

تا می‌توانی نه رفاقتش بکن و نه در خانه‌اش مهمان شو .

این دنیا را با آزادی ببین

وزیری دیگر هست ، نامش قره تاج‌الدین است

مردی ظریف است ، به درِ آقای خود امین است

خانه‌وی جای توست ، خانه‌وی شاه نشین است .

اما از خدا تمنا می‌کنم

از شیخ معروف « کاوله نوحسا »

از دوازده امام دشت بغداد

به دور باشی از درد و از بلا

به دور باشی از صدمه‌ی این ویرانه دنیا

خاتو زین گردن‌بندی درگردن دارد

آلتون (= طلا) کبود (؟) است، لعل رهان است، یاقوت‌عبدالحسن

است ، آنچه از همه کم بهاتر است کاهر باست

این گردن‌بند را به من می‌دهد اگر مزدگانی ترا به وی ببرم ،

ای جوان ! از خدا می‌خواهم که در دنیا رو زرد نشوی .

پس مم گفت : اسب شریف است ، به هر دردی که رو کردند ، در

آنجا پیاده می‌شویم؛ عیب است پرسش بکنیم . مم و بنگین سر اسب‌ها را

پایین انداختند . بکر شیطان مهمان‌سراییی داشت - اطاق بیرونیش بود -

اسب‌ها پوزه خود را به درِ آنجا نهادند . مم به بنگین گفت : ببینم اینجا

خانه کیست ، می‌روم ببینم راه و رسمی پیدا نمی‌کنم؟ چون آنجا جایگاه

مهمان بود ، هم از پله‌ها بالا رفت . در آنجا چشمش به دختری افتاد ، کاکه
 مم گفت : از وی پرسشی بکنم ! آن دختر گویی کبک اصیل در خردادماه
 است ! کاکه مم گفت :

ای دختر ! ماه تازه نمی‌دانم نو است یا يك است
 این بشن و بالا و پنجه و ساق پا شیرین است
 من غریبم ، پرسشی از تو می‌کنم .
 ماه تازه نمی‌دانم يك است یا دو است

چشمش در نظر من به ستارهٔ روز و گونه‌ات در نظر من به گل
 سرخ کوهستان بماند

نمی‌دانم روز حشر است یا آخر زمان است
 یا دریاها به هم می‌خورند ، دریا موج می‌زند
 یا منصور حلاج است و کوه پاره کردن است
 طوق و طلسم و گوشواره و کرمک تواند ، به هم می‌خورند ، صدایشان
 به مابین ارض و آسمان می‌رود

قوتاس‌ها به هم می‌خورند ، جنگک قوچ در می‌گیرد
 نابلدنم ، به من بگو ، خانهٔ کیست این جا و مکان ؟
 آن دختر مبهوت شد ، نمی‌تواند جواب بدهد . کاکه مم گفت :
 ماه تازه نمی‌دانم دو است یا پا برسه می‌گذارد
 خداوند امیر بزرگ يك جفت فنجان بر سر سینهٔ این دختر نهاد
 لطیف اند ، نازك اند ، تازه وقت دست زدن به آنهاست

چشم در نظر من به ستارهٔ روز و گونه‌ها در نظر من به گل سرخ
کوهستان بماند

نابلدم ، به من بگو ، خانهٔ کیست این جا و مکان ؟
ماه تازه نمی‌دانم سه است یا چهار
خداوند امیر بزرگ يك جفت انار بر سر سینهٔ این دختر فراهم
آورده است

الآن وقت این است : با آنها بازی بکنی
سینه و برت آراسته است ، گویی رود و رودبار است
نمی‌دانم خانهٔ کیست این برج و تالار ؟
آن دختر همانطور مبهوت است ، جواب نداد . باز کاکه هم گفت:
ماه تازه نمی‌دانم چهار است یا پنج تمام
گونه‌ها گویی آمرود گلابی است
گویی گل است و شبنم به آن زده است
گویی بنفشه است و افسرده نشده است
به من بگو خانهٔ کیست ؟ آخر سردرگم شده‌ام !
آن دختر هوشش به خودش بازگشت ، گفت : خود من هم انسانم !
پس گفت :

ای جوان ! چشم در نظر من به چشم باز بماند و ابرویت در
نظر من به تیزپر صقر بماند

چشم تو در نظر من باز شده است ، گاه گاه در آسمان صاف پرواز

می‌کند و گاه‌گاه خود را به زیر پارهٔ ابر می‌اندازد
 از خدا می‌خواهم در دنیا عمر تو از دویست سال بگذرد
 دراج قرارش این است : يك بال پرواز می‌کند و دوم بال لنگر
 بالش را نگاه می‌دارد

گوید : مبادا صیاد دام نهاده باشد و مرا بگیرد
 اگر نابلدی ، اینجاست خانهٔ بکر وزیر .
 پس که بود به جز از کاکه‌م گل بابا
 پای راستش را به جلو و پای چپش را به عقب می‌انداخت
 می‌گفت : ای دختر ! سر درگم شده‌ام ، راه من عوض شده است
 پریان به دلم دست زده‌اند
 زنجیر زلف ، طناب است و به‌گردنم افتاده است
 کمند عشق مرا کشیده است ، مرا به جزیر و بوتان آورده است
 مهمان تو نیستم ، دولت زیاد و خانه آباد !
 پس در این [حال] به بکر خبر دادند ، که : مهمانت آمده است .
 بکر به خانه آمد . کلفت گفت : در خانهٔ ما مهمان نشدند ، رفتند . پس
 بکر گفت : کاسهٔ کلهٔ آنها را به زمین می‌زنم ! چرا مهمان من نشدند !
 مرا مرد ندانستند ! چیزهای دیگر هم در میان بود ، بکر این را
 بهانه کرد .

۱۰- زهر (zar) ، مخفف « زهر = zard » می‌باشد . در نام بیت

« قهر و گوله زهر = qar-u-gulh-a-zar » نیز « زهر » به تخفیف آمده است .

رك : سر آغاز همین کتاب ، پاورقی صفحه ۵ .

۱۱- ئاورینگ (âvr-ing) ، به معنی روشن و درخشان، مرکب است از واژه «ئاور = âvər» یعنی آتش و پسوند « ing ». تکیه « ə » که در کلمه « âvər » ما بین « v » و « r » وجود دارد ، در واژه « âvr-ing » ، به علت پسوند « ing » ، از میان رفته است. در کلمه « بیژینگ = bež-ing » نیز این پسوند موجود است . « بیژینگ » به معنی غربال است .

۱۲- ژندو (ʔn-du) = ژنو (ʔn-u) : بهمین ، توده برف. « du » در « ʔn-du » و « u » در « ʔn-u » پسوند است . قیس : « du » در « ئاوردو = âvər-du » و « u » در « بهارو = bahâr-u » . « ئاوردو » به مواد سوختنی گفته می شود و « بهارو » همان گندم مرغوب بهاره می باشد . جوهر کلمه « ʔn » ، از مصدر « ʔni-n » ، می باشد ؛ به معنی خراشیدن . چون بهمین که از کوه فرو می غلتد ، مسیر خود را می خراشد و ویران می کند ، در کردی « ژندو = ژنو » خوانده شده است یعنی خراشنده . باید افزود که غالب کلمات کردی دارای پسوند می باشند .

۱۳- عشایر « بلباس = blhbâs » این کلمه را « مهزل = mazəlh » تلفظ می کنند .

۱۴- یعنی ای خدا ! تو بی منزل و بی مکان هستی .

۱۵- سهپان (sapân) : دروگر . این واژه در فرهنگ مهاباد نیز آمده است . در کردی مهسال است که گویند : « داسی له سهپانی خوی دهشاریتمهوه = dâs-i la sapân-i xo-y da-šâretava » یعنی داس را از

دروگر خود مخفی می‌کند. مقصود این است که از روی نادانی برخلاف مصالح خود قدم برمی‌دارد. قیس: «سه‌پان» با «شبان».

۱۶- بهرکۆژ (bar-kož) = بهرکۆژه (bar-kož-a)، ظاهراً

باید نام جامه و پوشاکی باشد که شاید هنوز در میان عشایر «بلباس» متداول است. فرهنگ مهاباد این واژه را ضبط نکرده است. در ضمن مراجعه به فرهنگ مزبور، برای یافتن معنی کلمه «بهرکۆژ»، متوجه شدم که کلمه «بهرکوت = bar-kut» نیز در آن فرهنگ نیامده است. «بهرکوت» مقداری است از غله که قبل از آماده شدن خرمن و برداشت آن، آن را از خرمن برمی‌دارند. و نیز غذایی که پیش از موعد معین خورده شود «بهرکوت» نام دارد.

«بهر = bar» درکردی مقابل پشت است. «بهر و پشت نه تلّس»

bar-u-pšt atlas = «کسی را گویند که هم پدر و هم مادر او سید باشد. گذشته از این «بهر» درکردی معانی دیگری نیز دارد و در اول بسیاری از کلمات مرکب دیده می‌شود، از قبیل:

«بهرۆك = bar-ok»: (گربان)، «بهرههَل بینه = bar-halh-bena»:

«بهر چاوکه = bar-cäv-ka»: (رشته‌های موی یا چرمی)

که جلو پیشانی اسب یا الاغ آویخته می‌شود تا حیوان با تکان دادن آنها در تابستان مگس‌ها را از سر و روی خود دور کند)، «بهرامبهر =

bar-â-m-bar»: (برابر)، «بهران = bar-ân»: (قوچ که برای تخم‌گیری

نگاه‌داری می‌شود)، «بهرماو = bar-mâv»: (غذایی که از پیش کسی

باقی می‌ماند).

« بهر » اگر پیش از افعال بیاید پیشوند است ، مانند « بهر » در فعل « بهردانهوه = bar-dân-ava » : (پایین انداختن) .

« کوژ = kož » ظاهراً باید با « کوش = koš » یکی باشد ، چه در کُردی « ژ ، ش » به هم تبدیل می‌شوند . « کوش » بالای رانها را گویند هر گاه شخص چهار زانو (چووار میرده کی = cuvâr-merdaki) روی زمین نشسته باشد . « کوش » را قیاس فرمایید با کشاله ران در فارسی .
« بهر » در « بهر کوژ » باید از نوع « بهر » در « بهرۆك » باشد که به معنی سینه است .

۱۷- خشتور (xštur) : ویران ، مه‌دوم . این واژه در فرهنگ مهاباد ضبط شده است .

۱۸- چووار بیستان (cuvâr-bestân) ، بوستانی است که آن را در بستر رودخانه به عمل می‌آورند . « چووار بیستان » را در کُردی « بیستانی خیزی = bestân-i xizi-i » یا « بیستانی چۆمی = bestân-i com-i » نیز می‌گویند . برای نگارنده روشن نیست که لفظ « چووار » در « چووار بیستان » به چه مناسبت است . « چووار بیستان » را با « چووار باغ = cuvâr-bâğ » قیاس فرمایید . « چووار بیستان » در فرهنگ مهاباد نیامده است .

۱۹- جهلاب (jallâb) ، تلفظ عامیانه کلمه جلاد است .

۲۰- رك : حواشی و توضیحات متن کُردی ، شماره ۴ .

۲۱- مراد این است که نزد من اهانت بود ، نه اینکه نگهدار و

نکبهبان من بود؛ چون در کردی «ئامانهت بی = âmânat-t-be» یعنی مواظب و محافظش باش .

۲۲- مراد از «رۆمیان = rom-i-y-ân» ، ترکان عثمانی است .

۲۳- «چون» زائد به نظر می رسد . اما واژه «کرمهك =

krm - ak» که تلفظ دیگر آن «کرمۆکه = krm - oka» می باشد ، ظاهراً در این عبارت نابجا و بی مورد به کار رفته است . «کرمهك» و «کرمۆکه» هر دو در فرهنگ مهاباد ضبط شده و معنی هر دو کلمه یکی است . در فرهنگ نامبرده «کرمهك» چنین معنی شده است : «حلی زهبی خاص بالنساء» .

بطوریکه نگارنده تحقیق کرده است معنی دقیق «کرمهك» چنین

است : «نوعی از زیورآلات است که از طلا یا نقره ساخته می شود و آن مانند نواری از زیر چانه گذشته دو سرش به کلاه متصل می گردد .» .
رك : سر آغاز مهر و وفا ، ص ۴۵ .

«کرمهك» و «کرمۆکه» کلمات مرکبی هستند که از «کرم = kərəm»

و پسوند «ak» و «oka» ساخته شده اند . پسوند «ak» در فارسی نیز

وجود دارد، نظیر «مردك = mard-ak»، «پشمك = pašm-ak»، «چشمك

= ca(e)šm-ak». پسوند «oka» در کلمات دیگر کردی نیز دیده می شود

نظیر «بز نوکه = bzn-oka» و «مهزۆکه = maṛ-oka» .

لفظ «کرمهك» از شکل آن اتخاذ شده است .

«گژنیژ = gžniž» در فرهنگ مهاباد به معنی «جلجلان، کز بره»

آمده است. نگارنده در حواشی و توضیحات ترجمه فارسی منظومه کردی شور محمود و مرزینگان، ص ۱۶۳، شماره ۳۲، راجع به «گژ نیژ» چنین توضیح داده است: «... قطعاتی که به گوشواره نصب می کردند، و آن ظاهراً به شکل گل و دانه گشنیز بوده است. تا آنجا که اطلاع دارم در مهاباد «گژ نیژی = gžniž-i» به خاکه زغال گفته می شود.». باید دانست که «گژ نیژی» منسوب است به گژ نیژ (= گشنیز) و گشنیز را در عربی «کزیره» گویند. رجوع فرمایید به کتاب «کولکه زیژینه»، تألیف گیو موکریانی، چاپ دوم، ص ۱۶۶.

۲۴- این عبارت، نارسا و خالی از فصاحت است و در مقام تهدید گفته شده است. قس با: عبارت فصیح «کهنگر و ماست به وعده‌ی خوئی = kangər u mâst ba vaàda-y xo-y» (کنگر و ماست به وعده خودش). عبارت اخیر مثل است و همیشه به همین صورت به کار می رود. مفهوم این دو عبارت به هم نزدیک است.

۲۵- این عبارت مثل است. و مفهومش این است که: در هر حال نمی توان از قوم و خویش دست برداشت و اعراض کرد.

۲۶- این عبارت مثل است. قس با: کبوتر با کبوتر باز با باز ... در فارسی.

۲۷- کاول (kâvəl) = کهلاوه (kal-âva): خرابه، ویرانه. «کهلاوه» از «کهل = kal» و پسوند «âva» مرکب است. «کهل» در فرهنگ مهاباد به معانی: ناقص، جبل، کسر، نقصان، و چند معنی دیگر، آمده است.

به نظر می‌رسد که « کاول » خود مقلوب « که‌لاوه » باشد .

در بیتها و حیرانها (= نوعی آواز کُردی) اغلب کلمهٔ « کاول » را پیش از اسم شهرها و آبادیها آورده در این حال آن را به فتح آخر تلفظ می‌کنند .

۲۸- موژاوده‌ی دلّ (murāvada-y dlh) ، کنایه از دلدادگی و عاشقی است ، کار دل .

۲۹- خزمینه (xzm-ina) : ای قوم و خویشان ! منادا هرگاه جمع باشد ، غالباً به جای الف و نون جمع ، پسوند « ina » به آخر آن افزوده می‌شود ؛ نظیر « کوژینه = kur-ina » : ای پسرها ! « کچینه = kc-ina » : ای دخترها !

۳۰- کیس (kis) = کیسه (kisa) ، کیس را گاهی « قیس = qis » تلفظ می‌کنند ، یعنی تبدیل کاف به قاف . به نظر نگارنده کلمهٔ « کیسه‌لّ = kis-alh » نیز از « کیس » و پسوند « alh » مرکب است . « کیسه‌لّ » به معنی سنگ پشت می‌باشد . « کیس کردن = kis-krd-n » : (تورم لته) .

۳۱- میوه (me-va) = مییه (me-ya) : ماده (مقابل نر) . به نظر نگارنده « میو = me-v » : (درخت مو) از « می = me » : (ماده) مشتق شده ، چنانکه در لهجهٔ خوانساری این درخت را « me » می‌گویند ، بدون اینکه هیچ‌گونه پسوندی به آن بیفزایند . رك : فرهنگ معین ، ۴/۳۴۱۳ .

۳۲- هه‌لی بژیره (halh-i-bžera) : فعل امر است از مصدر « هه‌لّ بژاردن = halh-bžard-en » - به معنی برگزیدن - و لازم معنی آن

« کم کردن » می باشد .

۳۳- شللیئر (šller) : اکلیل الملك. رك: كتاب «كۆلكه زېږينه» ،

ص ۱۶۸ ، تألیف گیو موکریانی .

۳۴- ده (da) ، برای تأکید است و پیش از فعل امر می آید. در

فارسی محاوره نیز « de » برای همین منظور به کار می رود .

۳۵- نه گهر (agar) : اگر . در اینجا به معنی «تا» آمده است .

۳۶- شهواره (šav-âra) : شکارشبانه. این کلمه از «شو = šav»

و پسوند «âra» مرکب است .

۳۷- زاوکه رن (rāv-kar-ən) : شکارچی هستند. «ən» در آخر

کلمه از ادات اسناد ، سوم شخص جمع ، می باشد. ادات اسناد به ترتیب در

کردی چنین است: «ən , ən , in , a , i , əm» . ادات اسناد در دوم شخص

جمع و سوم شخص جمع تنها «ən» است .

۳۸- پوژ (por) : دراج . رك : نامه های پرنندگان در لهجه های

کردی ، ص ۵۰ ، تألیف محمد کیوان پورمکری. چنانکه می دانیم مرغ

مورد نظر کلنگ است نه دراج ، پس ذکر «پوژ» در اینجا جنبه استعاری

دارد . در فارسی نیز این پرنده را پور گفته اند . رك : برهان قاطع ،

به اهتمام دکتر محمد معین ، ۱/ ۴۲۵ .

به لهك (balhak) : ابلق ، سیاه و سفید .

۳۹- دریژ (drež) : دراز .

۴۰- داوین (dâven) = دامین (dâmen) : دامن .

۴۱- شوبا (šubâ) = شیبیا (šibâ) : نسیم ملایم . تلفظ بیت خوان:

« شوبا » .

۴۲- ههنکَل (hangəlh) : بغل ، پهلو . «ههنکَل» در فرهنگ

مهاباد به این معانی آمده : عرو ، کتف ، خاصرة ؛ نگارنده آن را بال ترجمه کرده است .

۴۳- رك : حواشی و توضیحات متن کُردی ، شماره ۳۲ .

۴۴- سوخته (suxta) : سوخته . در اصطلاح مدارس قدیم به نو آموز

گفته می شد . در فرهنگ معین (۲/ ۱۹۴۶) هم معنی «طالب علم» برای این کلمه ذکر شده و آن در عثمانی رواج دارد .

سوخت (suxət) : نابود ، ورشکسته ، مواد سوختنی .

۴۵- رۆیین (royi-n) = رۆیشتن (royišt-n) : رفتند .

در عبارت «مهلا رۆیین» : (ملاها رفتند) ، «مهلا» فاعل و لفظاً مفرد

است ولی در واقع جمع می باشد و جمع بودن آن را از روی فعلش ، که جمع است ، استنباط می کنیم . و این تنها در صورتی است که فاعل حرف تعریف ، یعنی پسوند «aka» ، نداشته باشد .

۴۶- سوزاخ (surāḥ) ، این کلمه احتمال دارد که در اصل

صراحی و یا تحریف صورت بوده باشد .

۴۷- لهووتی (la-vat-i) : از وقتی که . «ومت = vat» دگرگون

شده وقت می باشد .

۴۸- لهنوکهوه (la-nuk-ava) : از اول ، از سر . «نوئک = nuk» :

سر تیز چیزی مانند سر قلم . فرهنگ معین ، ۴ / ۴۸۵۵ .

۴۹- ماره (māra) : مهر، عقد . مهریه را در کُردی « ماره‌یی = māra-y-i » گویند . های ساکن کلمات فارسی و عربی ، در معادل کُردی آنها تبدیل به الف می‌شود؛ مانند: مهر (= ماره) ، پهلوان (= پالّه‌وان) ، فهم (= فام) ، شهر (= شار) ، سهم (= سام) ، تهران (= تاران) ، پهن (= پان) ، زهرا (= زارا) .

۵۰- در بخش منظوم بیت « فقه‌یی خه‌لوزی = Faqe-xalhuz-i » ، اثر لهجه اورامی به وضوح مشاهده می‌شود؛ ازین رو احتمال می‌رود که این منظومه در اصل تعلق بدان سرزمین داشته باشد . بیت خوان اظهار می‌داشت که این داستان را پنجاه و چند سال پیش از یک ملای کرمانشاهی شنیده است . چون بیت خوان آشنایی با لهجه اورامی نداشته ، نتوانسته است قسمت‌های منظوم این داستان را خوب حفظ کند؛ در نتیجه غالب عبارتهای آن نارسا و دارای ضعف تألیف است .

۵۱- کز (kz) ، به معنی لاغر است ولی در اینجا هیچ معنا و مفهومی از آن استنباط نمی‌شود .

۵۲- ئاخیز (âxes) = ئاخیز (âxez) : حرکت، نهضت . نقل معنی از فرهنگ مهاباد .

۵۳- ده‌ریچ (dar-pe) = ئاوال کر اس (âvâlh-krâs) : شلوار . « ئاوال کر اس » اختصاص به زنان دارد .

۵۴- هه‌نگور (hangur) = تری (tre) : انگور . در مهاباد به جای

«هه‌نگور»، «تری» گفته می‌شود. همزه آغاز کلمات فارسی، در معادل کُردی آنها تبدیل به های هوز می‌شود؛ مانند: انار (= هه‌نار)، انگور (= هه‌نگور)، ابر (= ههور)، ایوان (= هه‌یوان).

۵۵. مهل (mal) = مر (mr) : مرغ. در کُردی مرغ خانگی را « مریشک = mr-işk » گویند و آن لغتاً یعنی مرغ خشکی و مقابل آن « مرای = mr-âv-i » است که به معنی مرغابی می‌باشد.

۵۶. توفحه (tufha)، مقلوب تحفه می‌باشد. لفظ « تو = tu » که قبل از آن آمده تا حدی مبهم است، نگارنده حدس می‌زند که آن « دو = du » : (عدد دو) یا « دوژ = dur » : (دُر) باشد که به این صورت در آمده است.

۵۷. خه‌لوز (xalhuz) = ژه‌ژی (raž-i) : فحیم، زغال.
ژه‌ژ (raž) = ژه‌ش (raš) : سیاه. « i » در آخر «ژه‌ژی» یای نسبت است. در اینجا هم تبدیل « ژ، ش » به هم صورت گرفته است.
۵۸. کاردار (kâr-dâr) : مزدور.

۵۹. بهرات (barât) ، در کُردی به معنی مزد است.
۶۰. کوژه (kuř-a) : ای پسر! هرگاه این لفظ بر افعال مقدم باشد تأکید و تنبیه را می‌رساند.

۶۱. سهر کوپله (sar-koyla) : سرزنش شده. در فرهنگ مهاباد «سهر کوپله» ضبط نشده اما «سهر کونه = sar-kon-a» به معنی طعن و توبیخ و لوم آمده است. فرهنگ نامبرده «کوپله» را، به تنهایی،

به معنی « جبلی ، خادم » ضبط کرده است .

۶۲- مراد این است که تعداد مردان کم و تعداد زنان زیاد بود؛
به عبارت دیگر انتخاب و اختیار زن ، برای مرد به آسانی امکان داشت .

۶۳- این عبارت دل انگیز شکل و صورت خاصی دارد و سبک آن
غیر از سبک محاوره است .

۶۴- دالّ (dâlh) : عقاب، مرغی لاشخور از نوع کرکس. فرهنگ
معین ، ۲/ ۱۴۸۶ .

۶۵- شووانه و یله (šuvân-avelha) : شیان . در فرهنگ مهاباد
« شووانه و یله » به معنی « جاهل » آمده است . از حیث پسوند ، قس :
« دانه و یله = dâh-avelha » : (حبوبات) .

۶۶- سهر شهرتانه (sar-šart-âna) : عهد ، شرط ، قرارداد .

۶۷- گهرمین (garm - en) : گرمسیر ، منسوب به گرم ، مقابل
« کوستان = kö-stân » : (کوهستان، جای سردسیر) ، مراد از « گهرمین »
خاک عراق است .

۶۸- باله خانه (bâlha-xâna) : بالاخانه . « باله » همان بالا است .

۶۹- بهرمالّ (bar-mâlh) : سجاده . این کلمه مرکب از
« بهر = bar » و « مالّ = mâlh » می باشد و « مالّ » از مصدر « مالین =
mâlhi-n » (مالیدن) است .

۷۰- دادنا (dâ-d(t)-nâ) : آفریدی ، خلق کردی . فعل ماضی

مطلق ، دوم شخص مفرد . « dâ » پیشوند است که ضمیر « t » ، که گاهی آن را

« d » نیز تلفظ می‌کنند ، به آن متصل شده است . صرف شش صیغهٔ این فعل به قرار زیر است :

(dâ-m-nâ)	دام نا
(dâ-t-nâ)	دات نا
(dâ-y-nâ)	دای نا
(dâ-mân-nâ)	دامان نا
(dâ-tân-nâ)	داتان نا
(dâ-yân-nâ)	دایان نا

تنها چیزی که در شش صیغهٔ فوق فرق کرده است ضمایر فعل است . و آنها از فعل جدا گشته به پیشوند متصل شده‌اند . اصل فعل « نا = nâ » است که با « نهادن » هم‌ریشه است .

۷۱- نه‌گهر (agar) ، زائد است ؛ مگر آنکه آن را به معنی همانا یعنی قید تأکید بگیریم .

۷۲- نیره ، بی‌دوشه (ner-a , b-i-doša) ، مثل است . حیوان نر قابل دوشیدن نیست . حکم به دوشیدن حیوان نر دلیل جهل و نادانی است . « i » ضمیر مفعولی ، سوم شخص مفرد ، می‌باشد .

۷۳- به‌پیی فیالانه (ba-pe-y fil-ân-a) : بسیار زیاد است .

۷۴- پیی لآو (pe-lhâv) = که‌وش (kavəš) : کفش . « پیی لآو » ظاهراً مرکب از « پیی = پا » و پسوند « lhâv » می‌باشد .

۷۵- پیی خاوس (pe-xâvəs) = پیی خواس (pe-xuvâs) : پابرهنه .

در این کلمات « پیی = پا » اصل و « xâvəs » و « xuvâs » پسوند به‌شمار می‌رود .

۷۶- شووانی گازان (šuvân-i gâ-rân) = گاوآن (gâ-vân) :

گاو بان. « شووانی گاران » ترکیبی است که نگارنده آن را شنیده است .
 ۷۷- شهك بهران (šak-bar-ân) ، قوچ دو ساله را گویند .
 « ئیستاتی بهر نهدراوه = estâ te-bar-na-drâva » : (هنوز به منظور
 تخم گیری از آن استفاده نشده است) .

۷۸- گییا بهند و خاو (giyâ-band-u-xâv) : نام دو (؟) گیاه
 معطر کوهی است . در بند ۱۸ ، ص ۲۹ ، (همین کتاب) ، نیز از این گیاه نام
 برده شده است .

۷۹- ده نگوتنهوه (d'angut-n-ava) : آشکار و ظاهر می شدند .
 برای توضیح بیشتر ، رك : حواشی و توضیحات متن کردی ، شماره ۲ .

۸۰- در حاشیه نسخه اصلی ، راجع به این عبارت توضیحاتی به
 کردی داده ام ؛ اینك در اینجا آن توضیحات ، همراه با ترجمه فارسی
 آن ، نقل می شود :

له مام ئه حمه دیم پرسی : ئه و قسه یه معنای چیمه ؟ کوتی : بزنی
 شاخ که چ جور ئیک ده نوئی که ماندو وه بهر چاو دی ، له وه ختی نوشتنی
 دا ده نالیننی و چاک ماندوی خوئی ده حه سیننی ته وه . شیخ فرهخ به شووانی
 ده لئ : ماندو بونی تو بو وی پچی ، ئه تو پچه سییوه وه کو وی .

ترجمه فارسی :

از مام احمد پرسیدم : این سخن معنایش چیست ؟ گفت : بز شاخ
 کج جوری می خوابد که مانده به چشم می آید ، در وقت خسبیدن می نالد
 و خوب ماندگی خود را در می کند . شیخ فرهخ به شبان می گوید : ماندگی

تو برای او برود ، تو بیاسایی مانند او .

۸۱- گا بۆز (gā-boṛ) = شین (šin) : شیون ، ناله و ضجه . این کلمه مرکب از «گا = gā» : (گاو) و «بۆز = boṛ» : (صدای گاو) می باشد.

۸۲- بعضی از بیت خوانان این جمله را چنین تلفظ می کنند :
« کهنه کچی کهنه د(و) نیایه = kavn-ake kavn-a d(u)nyâ-ya .
کهن (kavān) = کۆن (kon) : کهن .

۸۳- دایکه وا (dāyk-a-vâ) : ننه حوا . ظاهراً « وا = vâ »
باقی مانده کلمه حواست .

۸۴- جیدا (jidâ) : جدال .

۸۵- ته خته سهرا (taxta-sarâ) : تحت الشرا .

۸۶- شتاق (š-tâq) : هیچ کدام . « ش = چه ، هیچ » . « تاق =
تک ، فرد » .

۸۷- قه یغان (qayḡân) ، هویت این کلمه برنگارنده مجهول
است ؛ منتها پیداست که به عنوان یک صفت خوب به کار رفته است .

۸۸- یعنی آباد و مزروع باشد .

۸۹- به معنی محصور و محدود و تنگ آمده است .

۹۰- این عبارت زیباست ولی از لحاظ محتوی ضعیف .

حواشی و توضیحات

ترجمه فارسی

۱- یعنی خاتون استی به سنی رسیده بود که بتواند روی پای خود راه برود. قبل از رسیدن به این مرحله بچه با دست و پا راه می‌رود. با دست و پا راه رفتن را در کُردی « گاگوله کردن = gâ-golha_krd_n » گویند. « گاگوله » کلمه‌یی است مرکب از « گا = gâ » : (گاو) و « گوله = golha ». « گوله »، در فرهنگ مهاباد، چنین معنی شده است: « ضبة، علة فی لسان البقر ».

ظاهرآ این بیماری در پاهای حیوان نیز اثر می‌گذارد.

۲- علامت، در اینجا به معنی خارق العاده و غیر متعارف است.

۳- فرخ این سخنان را در رحم مادر بر زبان می‌آورد.

۴- سیه چشم ترجمه « چاو به‌له‌ك = câv-balhak » می‌باشد.

۵- رك : حواشی و توضیحات متن کُردی، شماره ۵.

۶- فنجان، کنایه از پستان است.

۷- شده (šada) : نوعی پارچه است که بر سر نهند و به کمر پیچند.

در کُردی پارچه‌یی را که به دور سر می‌پیچند « پیچ = pec » و پارچه‌یی

را که به دور کمر می‌پیچند « پشْتیند = pšt-end » نامند . « پشْتیند »
مرکب از واژه « پشْت = pšt » : (پشت) و پسوند « end » می‌باشد .

۸- لقمان ، کنایه از طبیب است .

۹- « سیر » در اینجا قید است . سیر در این شعر حافظ نیز به‌عنوان
قید به کار رفته است :

شربت‌ی از لب لعلش نچشیدیم و برفت

روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت

رك : دیوان حافظ به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی .

۱۰- آستر (âstar) ، به‌گفتهٔ بیت خوان نام کوهی است .

۱۱- چشم‌کال که ترجمهٔ « چاوکال = câv-kâlh » کردی است ،

چشمی را گویند که در عین زیبایی رنگ تند (خواه سیاه و خواه آبی)
نداشته باشد .

۱۲- شیر سوخته ، ترجمهٔ « شیر سوتو = šir-sutu » است . « شیر

سوتو » بچه‌یی را گویند که از شیر مادر محروم شده باشد .

۱۳- مراد کافر حقیقی نیست .

۱۴- خلق از زیبایی خاتون استی متحیر ماندند .

۱۵- ملکهٔ توپ به سر ، کنایه از خاتون استی است . « سهر توپ =

sar-top » : (گل سرسبد ، برگزیده) . « سهر توپی کوردانی =

sar top-i kurd-ân-i » : (گل سرسبد کردان هستی) .

۱۶- تیل (tel) ، مفتول فلزی را گویند ؛ علاوه بر این در کتاب

«گورانی یا ترانه‌های کُردی» : تألیف دکتر محمد مکرری ، ص ۱۴۹ ،
 «تیل» چنین معنی شده است : نوعی زینت زنانه که به «شده» = šada :
 (دستمال سر، نك : حاشیه ۷) می‌بندند و عبارت است از تکه‌های فلزی
 از ورشو یا نقره یا طلا (بر حسب تمول اشخاص) که آن را در رشته‌یی
 کشیده ، روی «šada» به دور سر می‌بندند .

۱۷- قس : مصراع دوم این شعر سعدی :

آخر نگهی به سوی ما کن کاین دولت حسن را زکات است

۱۸- در متن کُردی «بارگه» = bār-ga «آمده است . مراد از
 «بارگه» جامه و پوشاک ، و آنچه معمولاً انسان با خود حمل می‌کند ،
 می‌باشد و نیز «بدرگ» = barəg «در کُردی به معنی جامه و لباس است .
 ۱۹- کیمخوا (kimxuvâ) ، نوعی پارچه می‌باشد .

۲۰- مشجر (mušajjar) ، ظاهراً نام نوعی پارچه است .

۲۱- یعنی آهویی که به او تیراندازی شده و وحشت کرده باشد .

۲۲- قرچه (qrcā) ، صدای سوختن روغن و امثال آن و نیز

صدای شکستن چوب می‌باشد .

۲۳- رك : حواشی و توضیحات متن کُردی ، شماره ۷۸ .

۲۴- یعنی حاجی با دیدن چشمان او از رفتن به‌مکه منصرف شد .

۲۵- د (de) ، اداتی است که برای ابراز عصبانیت و تغییر یا

تعجب و تأسف و گاه تمسخر به کار می‌رود . رك : فرهنگ لغات عامیانه ،

تألیف سید محمد علی جمال زاده .

در کردی « da » در سه مورد به کار می رود :

الف - پیش از فعل امر می آید و برای تأکید آن است ، مثال :

« ده بزۆ = da-b-ro » : (ده برو) .

ب - قبل از فعل مضارع می آید ، مثال : « ده ژۆم = da-ro-m » :

(می روم) .

ج - پیش از فعل ماضی استمراری می آید ، مثال : « ده ژۆییشتم

= da-royišt.m » : (می رفتم) .

۲۶ - هوار (havār) : داد و فریاد و سر و صدا . رك : فرهنگ

لغات عامیانه ، تألیف سید محمد علی جمال زاده . در کردی « هاوار =

hāvār » تلفظ می شود .

۲۷ - سوچه (sujja) یا به تلفظ بیت خوان « شوچه = šujja »

ظاهراً از کلمه « سور = sur » : (سرخ) مشتق است . قس : « سور = sur-a »

در کردی ، و نیز « فجاءة » در عربی .

۲۸ - یعنی خاندان شیخ فرخ .

۲۹ - باریك بشن و شاهین چشم ، کنایه از خاتون استی است .

۳۰ - لكد ، قس : « له ققه = laqq-a » : (لكد انداختن حیوانات) ،

« لاق = lâq » و « پی لاقه = pe.lâq-a » : (لكد) در کردی . در کردی

« لاق » و « پی » به معنی پا است . « پی لاقه » کلمه بی است که از « پی » و « لاق »

ترکیب یافته است .

۳۱ - یعنی ما را به خاطر این موضوع تنبیه و مؤاخذه می کنند .

۳۲- بند (band) ، مجموع مصراعهای هم‌قافیه را در بیتها و آوازا «بند» گویند . رك : منظومه كُردی شور محمود و مرزینگان ، ص ۲۴ .

۳۳- رك : حواشی و توضیحات متن كُردی ، شماره ۱۶ .

۳۴- یعنی سخن تو درست است .

۳۵- رك : حواشی و توضیحات متن كُردی ، شماره ۱۸ .

۳۶- یعنی این درخواست مرا مانند دستور و حکم حاکم ، که چون و چرا ندارد ، تلقی و اجرا کن .

۳۷- یعنی اعمال و رفتارم تغییر کرده است .

۳۸- یعنی وقتی که به عنوان امانت نزد من بود ، دچار این حادثه شد .

۳۹- پستانی که مانند « به » زرد است .

۴۰- طرلان (tarlân) ، پرنده‌یی است شکاری از انواع زردچشم ، دارای چنگال قوی و منقار خمیده . رك : نامهای پرنندگان در لهجه‌های كُردی ، ص ۵۳ .

طرلان در اینجا به عنوان صفت به کار رفته است .

۴۱- كرمك (krm.ak) : نوعی از زیورآلات است که از طلا یا نقره ساخته می‌شود و آن مانند نواری از زیر چانه گذشته دو سرش به کلاه متصل می‌گردد .

ظاهرأ در اینجا بیت خوان «كرمك» را از روی اشتباه ذکر کرده

است، زیرا کرمک با گوشواره ارتباطی ندارد. رك . حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۲۳ .

۴۲- گزنیژ (gžniž)، ظاهراً قطعات ریزی است که برای زینت به گوشواره نصب می‌کنند. رك : منظومه کردی شور محمود و مرزینگان، ص ۱۶۳. و نیز حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۲۳. ۴۳- رك : برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، ۲/۱۰۷۷، متن و ح ۵ .

۴۴- رك : حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۲۵ .

۴۵- بگلر (bag-lar) را در کردی مفرد به شمار می‌آورند . وقتی که خواستند آن را به صورت جمع به کار ببرند، به آخر آن الف و نون جمع می‌افزایند .

۴۶- کردی این عبارت مثل است. رك : حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۲۶ .

۴۷- یعنی مبادا آخرین دیدار ما باشد .

۴۸- طوق و طلسم مانند گوشواره و کرمک از زیورآلات به شمار می‌روند .

۴۹- رك : منظومه کردی بهرام و گلندام، ص ۲۰۴ .

۵۰- ظاهراً این مرغ همان «رشوله = raš-ula» است که در صفحه

۷۳ کتاب « نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی » ذکر آن به تفصیل رفته است . در آن کتاب کلمه « رشیشه = raš-iša » نیامده است .

شکار را « می زوژ = me-rož » می گویند یعنی روز ماده . کبک از راه های دیگری نیز شکار می شود، مانند شکار به وسیله « کوخته = koxta » .

« کوخته » پناه گاه کوچکی است که آن را در جاهای خاصی از کوه ، ایجاد می کنند . معمولاً کوخته را در کنار چشمه ها یا گذرگاه کبک ها می سازند . قبلاً چند روزی در جلو درِ کوخته برای کبک ها دانه می پاشند و به اصطلاح آنها را « دانه خوره = dān-a-xor-a » : (دان خور) می کنند. پس از دان خور شدن، آنها را به وسیله تور می گیرند .

۱۰۹- یعنی بسیار است . رك: حواشی و توضیحات متن کُردی ،

شماره ۷۳ .

۱۱۰- کلاش (kalhâš) : گیوه . در کردی مَشلی وجود دارد که

در آن کلمات « دم » و « کلاش » به کار رفته است و آن مثل چنین است: «دوم بی و که لَاشی بو خوی پکا» : (دم باشد و کلاش برای خود بسازد) . مراد این است که کاری را که شخص برای نفس خود می کند ، آن را به بهترین نحوی به انجام می رساند .

۱۱۱- دست بند، که کُردی آن « دست بین = dast-ben » یا به

تخفیف « دهس بین = das-ben » است ، ریسمانی است که چوپان يك سر آن را به بازوی خویش و سر دیگر را به گوسفندی می بندد و می خوابد . هر گاه خطری گوسفندان را تهدید کرد و گوسفندان پا به فرار گذاشتند و رم کردند ، آن رشته کشیده می شود و در نتیجه چوپان بیدار می گردد و به دفع خطر می پردازد . قس : « دهست بین » با « دم بین = dm-ben » :

دهان بند) و « باقه‌بین = bâqa-ben » : (ساقه‌های به هم تابیده گیاه که دسته‌های علفه را با آن می‌بندند) و « توربین = tur-ben » : (خورجینی است سه گوشه، از پشم ساخته می‌شود، گله‌بانان غذای خود را در آن نهاده آن را به وسیله دو ریسمانی که دارد به پشت می‌بندند).

۱۱۲- گیا بند و خاو، رك: حواشی متن کردی، شماره ۷۸.

۱۱۳- حوش (ḥavš) : پیرامون، گرداگرد، اطراف خانه و

سرای، چهار دیواری‌یی که شبیه به کلبه باشد. فرهنگ معین، ۱/ ۱۳۷۹.
در کردی جای محصورى که گوسفندان را در آنجا می‌خوابانند
« حه‌وشه = ḥavša » خوانند و به حیاط منزل نیز گفته می‌شود.

۱۱۴- لَوغَه : داء و علة (فی اللسان). رك: فرهنگ مهاباد.

۱۱۵- چیا (ciyâ) به معنی کوه و گل‌چیا (gulh-ciyâ) به معنی

گل کوه است. اولی نام پسران و دوهی نام دختران است.

۱۱۶- لفکه، به گوشه دستار و به دنباله آستین پیراهن و همچنین

به « لیف » حمام گفته می‌شود. مراد از این تعبیر آن است که خالد بن ولید در روز جنگ بی‌باك و بی‌ترس بوده است.

۱۱۷- در مهاباد وقتی که می‌خواهند قدمت چیزی را خاطر نشان

سازند، می‌گویند: از زمان جان جان جان.

۱۱۸- رك: حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۸۷.

۱۱۹- رك: حواشی و توضیحات متن کردی، شماره ۲۷.

۱۲۰- یعنی همه در گذشتند.

انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز

۱. مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

۱- تذکره حدیقه امان‌اللهی، تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به «رونق» در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرا کردستان در قرن سیزدهم، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۴ + ۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال

۲- تذکره روضة السلاطین، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری» در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال

۳- منظومه کردی مهر و وفا، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال

۴- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶ + ۴۳۶ صفحه، بهمن‌ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال

۵- منظومه کردی شیخ صنعان، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال

۶- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش دوم، در ۴ + ۳۴۸ (۳۴۸ = ۴۳۶ - ۷۸۴) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۲۲۰ ریال

۷- سفینه‌المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعراى این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰+۳۸۴ صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۸- سفینه‌المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعراى این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۴+۳۹۲ (۳۹۲=۲۸۴-۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۹- تخت سلیمان، تألیف علی اکبر سرفراز، در ۱۲+۱۸۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷، بها ۱۰۵ ریال

۱۰- منظومه کردی بهرام و گلندام، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۲۱۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۷، بها ۱۱۵ ریال

۱۱- دیوان وقار شیرازی، به تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی، بخش نخست (قصائد، الفـر)، در ۲۴+۴۳۲ صفحه، شهریورماه ۱۳۴۸، بها ۱۳۵ ریال

۱۲- منظومه کردی شور محمود و مرزینگان، بامتن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۱۰+۱۷۰ صفحه، دی‌ماه ۱۳۴۸، بها ۶۰ ریال

۱۳- روضة‌الکتاب و حدیقه‌الالباب، تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بالصدر، به تصحیح و تحشیه آقای میر ودود سید یونسی، در ۶۴+۴۵۶ صفحه، فروردین‌ماه ۱۳۴۹، بها ۱۷۵ ریال

۱۴- تجربه‌الاحرار و تسلیة‌الابرار، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی، جلد اول، در ۳۰+۵۲۳ صفحه، مردادماه ۱۳۴۹، بها ۱۹۰ ریال

۱۵- تجربه‌الاحرار و تسلیة‌الابرار، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی، جلد دوم، در ۱۰+۲۸۰ صفحه، خردادماه ۱۳۵۰، بها ۱۲۰ ریال

۱۶- تاریخ خوی، تألیف مهدی آقاسی، در ۲۶+۱۰+۶۲۰ صفحه، مهرماه ۱۳۵۰، بها ۲۴۰ ریال

- ۱۷- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است) ، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش سوم، در ۴+۳۳۲ صفحه ، بهمن‌ماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۳۰ ریال
- ۱۸- دیوان همام تبریزی ، به تصحیح آقای دکتر رشید عیوضی ، در ۱۶+۸۴+۳۱۸ صفحه ، مرداد ماه ۱۳۵۱ ، بها ۱۸۰ ریال
- ۱۹- منگولمه کردی شیخ فرخ و خاتون استی ، با متن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۱۰+۱۷۸ صفحه ، اسفند ماه ۱۳۵۱ ، بها ۹۰ ریال

۲. مؤسسه تحقیقات اجتماعی و علوم انسانی

- ۱- بسوی دانشگاه، تألیف آقای محمدخانلو، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۶۰ ریال
- ۲- راهنمای تحقیق روستاهای ایران ، تألیف آقای دکتر حسین آسایش، آذرماه ۱۳۴۵ ، بها ۱۲۰ ریال
- ۳- اقلیم و رستنیهای مکزیک ، نگارش آقای دکتر شفیع جوادی، اسفند ماه ۱۳۴۵ ، بها ۱۷۰ ریال
- ۴- جغرافیای جمعیت ، ترجمه و نگارش آقای دکتر یدالله فرید، خرداد ماه ۱۳۴۶ ، بها ۱۷۰ ریال (نایاب)
- ۵- بررسی جمعیت و مسائل نیروی انسانی جامعه روستائی (آذربایجان شرقی)، تألیف و تحقیق آقای دکتر حسین آسایش، آذرماه ۱۳۴۷، بها ۳۸۰ ریال
- ۶- جغرافیای شهری ، تألیف آقای حسین شکوئی، بخش اول، شهریورماه ۱۳۴۸ ، بها ۲۰۰ ریال (نایاب)
- ۷- مقدمه بر روش تحقیق شهرهای ایران، تألیف آقای دکتر یدالله فرید، مرداد ماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۵۰ ریال
- ۸- فلسفه جغرافیا ، تألیف آقای حسین شکوئی ، شهریور ماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۴۰ ریال
- ۹- نمونه‌هایی از فرسایش آبهای روان در آذربایجان ، تحقیق از آقای دکتر حبیب زاهدی ، مهرماه ۱۳۴۹ ، بها ۷۰ ریال

- جغرافیای شهری ، تألیف آقای حسین شکوئی، بخش دوم، آبان ماه
۱۳۵۰ ، بها ۲۰۰ ریال
- ۱۱- تاریخ جامعه‌شناسی ، تألیف آقای دکتر جمشید مرتضوی، بهمن ماه
۱۳۵۱ ، بها ۱۵۰ ریال
- ۱۲- جغرافیای تغذیه ، تألیف آقای دکتر یدالله فرید، اسفندماه ۱۳۵۱ ،
بها ۲۰۰ ریال

مرکز بخش انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز

کتابفروشی تهران

تبریز : بازار شیشه‌گرخانه ، تلفن ۲۲۷۳۲

تهران : خیابان ناصرخسرو ، کوچه حاجی‌نایب ، پاساژ مجیدی، تلفن ۵۳۷۸۴۹